وقایع حیدرآباد
نعمت خان عالی

تجلی از روی او صبح بناگوش ⁂ چنان در روشنی گردید کامل

که میزد خنده بر آئینهٔ دل ⁂ اول ره بروی راحل درگی

افت عاجل از دور هلال آسا نمایان شده با بشارهٔ آبرو

زوی کلید قلعه را بدست آوردند تا بیا مستعجلی را که یا

شهاب ثاقب در رسید و خبر بمسامع فیض مجامع رسانید

که قلعه را فتح کردند مرة بعد اولی المرة بعد الاخری باقر الان حالاک

همچو انجم سوار بنیاکبود ان آمده الظهر من الشمس ابین من

الامس وا نمودند که فتح قلعه بمصداق والشمس والقمر والنجوم

مسخرات بامره تماشاییه گردید و ضبط حصار در رمضت اولیا

نصرت مدار بفحوای توتی الملک من تشاء حکم شد دران

آن که بلبلان نوای این نوید بلبلان منهیان رسیده بود و

سنج گوش سامعان سخن سنج پر از نغمهٔ مژده گردیده غلغله

نوبت از نقارخانه و غریو کوس و کورکهٔ شادیانه

نوازش بینوایان نعمکده انتظار برخاست و غبار کدورت



وگرد ملال از شدت وزیدن نسیم نفس سرنای کرنای فضای

خاطر بادیه نوردان دشت اضطرار فرو نشست مصرع

هی هی چه نشستنی چه برخاستنی سبحان الذی عنده علم

کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان در وجود

فرو [illegible] را زنده [illegible] باطنطنه تاویل یسبح الرعد

بحمده [illegible] بهر از کار افتادگی را بدید میکرد والعید

[illegible] نوبی برد دولت سر اتفاق افتاد

[illegible] فنای همچو برق از جا جسته بر فلکیان

می خندید یخطف الابصار هم ولرز بر سمند نوبتی ماغند بر

بهر برگشتن کیخ و کوس بجز این قلعه میدویدند که تجلون

او ز ارضهم بهر حال منشأ انبعاث این فرحت و سرور درد

مبدا اهتزاز از اهتزاز کل مختال فخور این بود که بلا تشبیه

حاجی محرابت تا بشتاف دولتخانه چون ساعیان

صفا و مروه دویدند [illegible] که محرمات کعبه مقصود کمندها چون

حبل

حبل المتین رشته اعتقاد استوار حنفانه در زنگ زایران

که بر کوه عرفات برآیند بر فراز برج آمدند مناجاتیان ترقی

مناصب و مراتب زینه ها دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگره

حصار چون موذن بر قبه منار بالا رفته ندای حی علی الیورش

اذان الجراءة خیر من الجبن در دادند لاجرم صعوق جوز

کما انهم بنیان مرصوص بر دروازه حصن حصین رسیده و آیه

و اذا السماء انشقت دمیده بحکم و اتوا البیوت من ابوابها

داخل شدند احوال برون قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب

و تکون الجبال کالعهن المنفوش و افواج محصوران محسور

از لطمه و آسیب و یوم یکون الناس کالفراش المبثوث

غازیان دیندار و مجاهدان تهور شعار هر جا که سرداران

ابوالحسن قبیح یافتند کشتند اقتلوهم حیث وجدتموهم

فراموش نشده و خود را دست و گردن بستند آیه

جعلوا اعزة اهلها اذلة هم از یاد رفته الحال بنا بر تجربه

نباي قلعه كه غازي الدين خان بهادر فيروز جنگ بغواي
وسعي خرابها العمل آورده بنده حضور پر نور فرستاده
مبارکباد فتح عرضه داده و جمهور بندگان كه اخلاص نشان
فاتحه قلعه شده زبان تهنيت به انا فتحنا لك فتحا مبينا
كشاده حضرت ظل سبحاني خليفة الرحماني هنوز بر سجاده
بودند كه محراب نمايان شد سجده شكر ادا نموده بانشار
اصابع فيض منابع چند نوبت حكم نواختن نوبت فيروزي
سواري پوشش خاص في الحال مانند نصرت و اقبال
حاضر آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران از
گنجاي وفور تهنيت قاصر و آنقدر خلق بسعادت تسليم شدند
در تسليم مبارکباد سربلندي يافت كه زمين بر وسعت
آسمان پشت دست زد و چندان انشا برود پر زور
افتاد كه توبه پاي بر شكست زد و هشيار پهلو بر بست

قصيده قطعه در تحرير قلم تقرير زبان آمد

فيروز فتح

نويد فتح و ظفر چون بپادشاه رسيد / نواي عيش و طرب تا بمهر و ماه رسيد
ز صدمه كوس ملائك به آسمان كر شد / ز بسكه نعره شاباش و واه واه رسيد
شگفتگي ز تبسم بخنده منجر شد / گذشت باز از آنهم بقهقاه رسيد
بصحبتي شده مشغول هر يكي طرفي / كه كيف شادي شان زود و دو بنگاه رسيد
ببخت و اقبال منت آمده راست / تمام شد غم دل حالت رفاه رسيد
يكي كه خواب شبينه گسسته در / گذشت يكشب و ايام عز و جاه رسيد
يكي بشرط كه فرداست كوچ باد بلي / توان بعرصه جلو فرد يا دو ماه رسيد
يكي دواند پي ساربان خود قاصد / كه خلعتي بهمن گر شتر بگاه رسيد
يكي نوشت كه پالان بدوز الغالم / چه شكافتم اينست چوب و كاه رسيد
يكي سوار شد و رفت گفت با نوكر / بيا او چين كه خواهي بنيمه راه رسيد
ز قلعه گوله افتاد در ميان اشتر / كشيده ناله اجل كشته آگاه رسيد
چو غنچه جمع شده زير لب بگفتند / چه بود اين ز كجا و ز كدام راه رسيد
چو گل بخنده يكي گفت شلك فتح است / چه خوب شد كه بر بنده عا گواه رسيد
هنوز بر لب او بود اين سخن كه ز دور / گلوله ديگر آمد ببارگاه رسيد

یکی به پشته برآمد که بس متین است | بلند شد دو سه گامی بفوج جاه رسید
نخاست دیگری از جا که همچو ... | ز ران فوق گلوله بقتلگاه رسید
مدبری بغضب رفت و در پی ... طلبید | بدید گفت شکستی باین سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد | که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشته اول پاس اینمعنی در دل داشت که حارسان حصار چون بخت خویش بیدار نباشند آنگاه بر سپاهی خرده شناس دو سه نردبانی استوار تر از رای محکم اساس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج بهادر بهادر همچو دریای مواج روان شد و هنگامی که آن سردار ذوی الاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید در دامن کوهی مانند سگی

باکمال

باکمال پایداری استقامت ورزید و تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی بر نردبان گذاشته و دست در دامن جرات زده سر از چاک گریبان کنگره حصار بر آوردند و چون دیگر نردبانها همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کردند و قلاب کمندها بر دروازه حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا بر آمده قلعگیان را بر تیغ بیدریغ کشتند و سرداران ارواح را از قلاع اجساد نمودایی والنازعات غرقات را بیخی مروبی کشتند قضا را سگی از فراز فصیل باندازه خوردن لاشی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق افتاده بودند را می جست خود را بچالاکی انداز و بان دو شیر بیشه شجاعت دوچار شد از انجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال الله عز و جل مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آغاز فریاد کرد چند آنکه حارسان برج بیدار شده

کار بالا رفتگان خفتند و بالای کار رفتن میسر شد
همچنین دیده بانان دیگر در آن گرمی هنگامه شعله ور
از جا جسته شرر آسا هر سو دویده چراغ و مشعل برافروختند
چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد کاتش فتنه
بسبب رشته چندی همچو شعله شمع تیز و تکیست که بالا گرد
سر رشته قلعداران را از دست نداده ببریدن رشته
های کمند قطع رشته حیات تمام آنها در نیمه راه نمودند جمع از سر گذشتگان را که پا بر نردبان داشتند
بچه سوختند الحق خوب بازیچه ای ساز طرفه آتشدستی بکار برد
هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند از حقه پشت
گریختگان نمایان ساخت و نراد فلک غلط انداز
عجب مهره لطاس انداخت دو ششی آن ششدر از
زده بود بخیال زیاد گولهای تفنگ درباخت اما
صد آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر هزار تحسین

بر سرعت آن

بر سرعت آن مبارز و دلیر که نقاره نواخته از آنجا که مراجعت کرد
مانند صدا از کوه فوراً برگشت و الا چنانچه رفیقان بیباک
در آن مکان خطرناک ویرانشها گذاشته پیش رفته بودند
مهوران زیاده رو کم بخت و متحصنان سست رای
دل سخت بمقتضای فهی کالحجارة او اشد
قسوة در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ
پیر را در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر بالستی گشت
و این محض عناد بست که حاسدانش میگویند از
آواز نقاره کشیکچیان فلوراآگاه شد خلعت و بدگرد
و استغفر الله آنچه سنجنست بر چه کرد آن سگ کرد
این چه کرد و مقوی این سخن سخن جاسوسان آنست
که خبر آوردند ابو الحسن قبیح کردار طوق و طلا قلاده
مرصع و جل و زر تار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام
طلیعه بر آن گذاشته از حماقت میگویند این سیح

کمی نکرده هر حال چون وظیفه وقایع نگار ثبت جمیع احوال
وضبط تمامی مقال ست بقلم داده میشود پوشیده نماند
که احوال هریک از سلکنه از دو حیث معلمی چه شیخ وچه شاب
چه اعلی چه ادنی گاهی مقرونست بخوف گاهی منسوب
بر جانی ثم لا یموت فیها ولا یحیی مگر طفلان بیباک کودکان
از بیم وامید مبرا که دامن خنده وبازی بر زده
استغنا وبی نیازی گرد ملال از چهره آمال می افشانند
وقطعه نصاب فرا یاد گرفته بخاطر خورسند آواز بلند
در مکتب نشاط دلستان انبساط ممنوا اند آنچه
رسیده بهوش هم میرسد **قطعه نصاب بهشت آمیز**

سخن را بود در تقارب قبول :: فعولن فعولن فعولن فعول
اله است الله ورحمان خدای :: بگر او کند رحم بر قوم
رحیم است وغفار آمرزگار :: ندانم چه شد حصه این سیاه

تعلم بیاموز

تعلم بیاموز واعلم بدان :: که سردار گردی بحیث از رزمگاه
تکلم سخن گو وقل حرف زن :: ولی گاه با اشک گاهی بآه
حصین ومتین محکم واستوار :: چه دیوار ارق وی شهنشاه
سما وفلک چیست هفت آسمان :: که از دود باروت گشته سیاه
بود ارض وغبرا زمین گرد :: پر از مرده زیر وزبر در رسته ماه
محل ومکان موالست جای :: کثیف وغلیظ از هجوم سپاه
سقر دوزخ ونار آتش ولظی :: بفعل آمد اینجا وعید اله
جو جنت بهشت آخرت اخری :: نصیبی کو جدا شد ز شاه
تحذر ز آن عقب پاشنه رجل پای :: خدا از آفت بان دالو نگاه
ردیه شنش فقاحره ووجه روی :: همه شد ز آسیب گوله تباه
ید وجارحه دست حلقوم نای :: همه زخم خورده است در جنگگاه
شفه لب لسان چه زبان فم دهن :: همه گشته بر فقر وفاقه گواه
غنی مالدار ست مسکین گدای :: مساوی شده بر دوار عدل شاه

بود انثی الیف و جرس ده درای
غنیمت زد و برد از نیمه راه

فرس اسپ زین برج آما ندید
نه این پشت او را نه او روی گاه

رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت
جدا گشته از همدگر سال و ماه

کران عود و بربط ترنم سرود
شکست این همه محتسب بی گناه

ولی صنج چلک ست و مزمار نای
که در خواب بیند کسی گاه گاه

ملک پادشه جیش لشکر بود
بدان ضحاک خنده بر آن واه

کلام و عبارت سخن شعر بیت
چو این قطعه خوانی بگو واه واه

کودکان لشکر چون هنوز بینی و غریبی
یاد نگرفته اند قطعه نصاب تکرار بنمایند

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات

چیست عنقا روبه کبریت احمر اشرفی

کیمیا تو گر شدان یکهفته پیش بو الحسن

خیمه آن

خیمه آن خرگه منع بارش و نالش بکرد

فرش دان سطح زمین ملبوس جه جلبدان

فقر و فاقه عیله و عسرت صبوری انتظار

آنچه باشد نوکران پادشه را در وکن

ممتنع معدوم این هر دو بطرز لف و نشر

دانه وکاه و دوای نفقه و فرزند و زن

الثقیل و الغلیظ آبکه در این لشکر است

الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن

نفخ صور و صیحه آواز تصنیف چو کیست

طعم ماکول آنچه هرگز در نیاید در دهن

لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش

سهو سینه لهو زینه لغو توپ انداختن

صدق آن حرفیکه هرکس گفته باشد کشتنی

کذب گفتاری که سازد مایه دار مومن

فلسفی آنکه میگوید خلا باشد محال

در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن

تا رب و باغ و بداع و خالف و دیگر جبال

دگله پوش و شمله ساز و مرگ شیخ جیره زن

افترا و زور و بهتان فال و خواب و خواجگان

شید و خدعه دعوت شیخان سر سفره و لگن

من و عن ما و الی حتی و فی خیر میکند

لیک آن وقتیکه کار افتد بدیوان کهن

لام امر و لا و ان لما و لم شد حرف جزم

سادستش صادست از کلک [illegible]

کان و صار و اصبح و امسی فعال ناقص اند

هیچ تدبیرات و تسخیرات در ملک و تن

ماولا

ما بنا فطرب جنون و خبط و ماخولیا

تاج و دیهیم افسر اکلیل شاه بی سخن

ما و لا و ان و لن چون لم حروف نافی اند

می کنند اینها عمل در دفتر بخشی تن

وقایع تاریخ پانزدهم[۱۵] شهر رجب جلوس عالمگیر بادشاه[۳۵]

غازی بهادر فیروز جنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که مخبر صادق صبح بفحوای والصبح اذا تنفس

عالمیان را از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه

و جنازه سوار سریع السیر گردون بمودای الله نور

السموات والارض در اظهار احوال جهانیان تعزیر

واضح لیک شاه خبر رسید که جمیع از متحصنان شقاوه

آثار چون واهنای انار از برج حصار بیرون آمده تو
کار بخونریزی میرساندند و بنابر ترک سرخروئی در
دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده مستحفظ
دمدمه را بمقتضای قدم دم علیهم ربهم بذنبهم فسویها
شربت مرگ می چشانند فی الفور عزت جان
خدمت میر آتشی یافتنش خیلی تازگی واثبت
نایره شجاعت ملتهب شد و زبانه وار با فوجی چیله
شرار دوید تا دود از دمار خاشاک منشان بر آرد
از کمال جرات باتفاق سمندر بیگ میر توزک
در ورود آتش در کرده برق سنان و شهاب
بان اهل بغی و عناد را در عداد ولهم عذاب الحریق
در آورد عدد کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد
رسید و از آن طرف پنج معلوم نیست و این عبارت
که حال مزبور معروض جناب خلافت مآب شده است
کرد رقم جمعی

که رقم فرموده جمعی کثیر را بقتل رسانیدهم بیان واقع است
زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس آیه کریمه
ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت مقتولان
ایشان را به ثبوت رسانید در شب گذشته همین که گروه
زنوج نفسانی از قلعه بدن زایل شده دست از
تدبیرات حس و حرکت کشید و فرمان فرمای
قوای طبیعی و حیوانی از نظم و نسق چار دیوار عناصر فراغ
یافته در مضجع منام آرمید تیره روزان مهجور و سیه بختان
از بیم نور خرد در تولی مقابل سرادقات جاه و جلال
آورده شعله بی ادبی و دود ناهنجاری بلند
کردند چند از گلوله های متوالی در شفاعت عاجلان
جرم بدسگالی ماهچهای سراپرده خاص فلک اشتباه
کردید لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق
دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع نموده

برمزرع هستی آن خارشان کشت ضلالت تابید چنانکه
بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات خط استوار
حکم انحراف ورزید حکم جهان مطاع مهر شعاع لمعه صدور
انداخت که توپی چند بانهدام آن برج منحوس مقرر
سازند تا از ارتفاع ابخره خیالهای فاسد و اجتماع
ادخنه فکرهای باطل در کره دماغ آن اوج گرفتگان
هوا و هوس لاطایل احداث ذو ذوابه توپ صورت
وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر بالیتی لیت
فطرتان در بلند کردن زمین عذر آوردند و این
عقوبت عظمی در عقده تعویق افتاد همدرین روز حکم شد
که دو صد جامه و مغفر چرمینه بدرفش امر نافذ سارعوا
مغفرة من ربکم و لتشوه نص قاطع خلق الانسان
من عجل بدوزند تا غازیان شجاعت شعار مجاهدین
شهامت دثار را خلعت بلناسهم جلوه و اغبر جلوه دهم
پوشاینده

پوشاینده بیورش مامور فرماییم که درسلخ قتال پوست
ازتن بیمغزی چند برآرند و کسوت حصول مامول را
بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس وجود
زود دربر کشند مخذولان غلاظ بما و کشتان موکد
فافعلوا ما تؤمرون موکدان شداد بر جرم دوران
مهمل فذبحوها وما کادوا یفعلون منتظران نجات از
تیه بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی ازرز
در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجید
وجود سالان اردو از تخیل فعل این قوت ساحری
خیال در قالب تصویر ریخته بمصداق عجلا جسدا له خوار
از خوشحالی فریاد میکنند و همدرین روز حضرت
پادشاه هفت اقلیم زیب افزای و زینت بخش
اورنگ و دیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی
آفتاب جهانتاب برج جهانبانی را از علو همت

وسمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان درگاه
سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن بر نردبان بجهت یورش
ارشادی ضرورست تا موجب جسارت در طی زینه ها
در آن حین بر آمدن بر فراز قلعه جستن بپایین شود و
نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی
که در فراج تقدس و امتزاج مبارک والا درجات و بدن
فیض مسکن همایون و اسب البرکات بموجب نور علی نور
فراهم است بر کافهٔ خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر
باهر بنا برین حکم بلند مرتب و بنای منزلت عز نزول
یافت تا نردبانی محکم چون اکناس خلافت در پیشگاه
سلطنت حاضر آورند خاصان درگاه بر ستون بارگاه
نصب کردند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم بر طور سینا
بر آید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالارفته
مانند شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید
پایین آمدند

پایین آمدند در آن صعود محمود و ورود مسعود سر عقل شایان
عالم عالم تحسین و احرایی خواهان جهان جهان آفرین
بمنصهٔ ظهور آمد بی تکلف از آن حرکت که چشم کواکب را
در حدقه تدویر حیرت افتاد جنبش عرض را بر فوع
چو بر تقدم بالشرف لازم آمد و بایی سند که در تمام نردبان
یک زینه درمیان ماند بر بدنسب نظام که لطبوه قایل است
برهان سلم مسلم شد حافران سینه سویدا دل را بر مهر عقیدت
افشاندند و ناظران آیه و ان یکاد تا اند المجنون خواندند
طریقت پناه شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی
عبدالله در شفاعت قلعگیان از فحوای آیه
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه غافل شده نزدیک
تخت آمده خواست تا سخنی بر کرسی اثبات نشاند شکلی
بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید
صغری موجبهٔ کلیه باین وضع که الواحد من ...

همه مسلمانند و اکبری موجبهٔ جزئیه حمل بر این کن بعضی ازینجانب
نیز مسلم اند که روز بقتل میرسند نتیجه اینکه جدال محاربت
شرع مبین هست و قتال منافی دین متین
چون اخبار بر ذمه این کمترین واجب است
التماس آنکه عفو جرایم ابوالحسن سراسر گناه و صفح خطایات
ناکرده بندگان درگاه فرمایند زبانی که سخن باینجا رسید نزدیک بود
اقتضا متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت
التزامی بر نتیجه مقدمه واو که مقدم تالیش عکس فتوی
و شنوع نقیض مرتضی مطبع مقدس معلی بود بنابر این نسبت حکمیه
حکوم لبسالبه کلیه محکوم به شد و مضمون جواب بدلالت مطابقی
اینکه ما میدانستیم که فریفته شدن بزرخانه نوع سافل است
نه عرض عام و نوازجنس عالی خواهی بود ازین جهالت و
بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی در جمیع افراد تمام
مشترک است و نوچون فصل بعید از شرطیه دینداری
دور افتاده

دور افتاده ایمان ما را الا دوام ذاتی قرار داده در سلطنت
این بود که تراجدی رسانیم اما به ترحم کلی بهمین جزئی که
اکتفا فرمودیم که همچو اوسط قضایا النقل نموده ازین کبر
بیرون روی باشد روی در آخر بیوت اردو باشی فیدالمام
سخن قاضی عسکر را اخراج نموده بیکباره فرستادند تا دیگر
تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده خطا
در قیاس کم کرده باشد سه نقیب که از زید و محاصره شروع
بخوف شده بود امروز بحوالی مروح رسیده نوید بر کردن
باروت و آتش زدن شعله شهرت کشیده بعد ازین
اشتهار مشایخ کبار از روی حال فی الحال خوانی دید خلاصه
واقعه آن بزرگ والاخباب مظفر کرامتها بحجاب لخواتش
بشیک بیدار است و بیداریش بعینه خواب امنیت که
سرحلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت
پیر و مرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی النامی

و منسوب میشوند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من نیز
که مخدوم زاده ها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما
مشغول اند جبه مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت برو بگو
خلق گمراه می شود الحال یک پشت در میان گذاشته
که آن جبه موروثی که هیچ تاج خروس خداداده است
بعد از چندگاه بر می آید و بر سر معرکه زیارت چندان
هجوم عام می شود که در چار موجه ازدحام چند سرها زیر دست
و با حباب آسیا از کلاه حیات عاری می گردد الحال
بزرگوار جبه گذار امشب در خواب بسر وقت اعلی شد
اولاد اکمل احفاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوا نذر
و نیاز تنها می خوری و بخش ما هیچ نمی فرستی شیخ گفت
ای جد والا مقام حلوا درین ایام از پریشانی
خاص و عام کمتر جمع میشود و مریدان درین ایام تنگی
القدر مستهلک اند که بمرده نان و حلوا نمی رسد
من خود از

من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از لبس جبه
کدورت و قلعه داران از همین کیفیتها ی که بجهت بر گردان خلق
مهیا میشود یک کیسه کرباس و خوش خمانه بدست خود
دوخته با وجود این همه قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد
خلایق سجال خود در مانده اند توجه در مفتوح شدن
قلعه کن آن زمان حلوا البسیار خواهی یافت سبحان الله
مشهور است که حلوا در آتش نمی باشد پس این همه
از کرامات آن بزرگوار است که در خواب می خواهد
حضرت بر فرزند وای فرزند راست میگوئی که خلیفه
کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم
خورد آن بلند مرتبه این رتبه فرمود حالا زود بیدار شو
و بشارت برسان در همین دو سه روز ما قلعه را گرفته
میدهیم و مردم قلعه را همه می گیریم نه آشنا می گذاریم
نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است

مناسب نیست که از خاک بر کنند و زیر دست و پا افکنند
باید که از زر برکرده بفرستیم و بدرگاه حضرت پیر وعده
دو سه روز مسخر شدن فرموده باشد دیگر چه باید شیخ
در الفاظ این نذر تلاش بسیار دارد حتی المقدور از
اهل حضرت تجسس می فرماید که این لبیسه مبارک
مقدس چه قدر کلان است خاطر ما از این خواب
اگرچه پریشان بود جمیع شد و تاکید بر پوشش رفت
آری قطع نظر از بشارت پیری با اشارت میری
شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود میری از روح
ایشان نقل میکنند که در حد اثنت عشر کشف
واقع شده و خارق مراتب اولیاء ورد گشته رویای
صادقه از حضرت شیخ بسیار منقول است از آنجمله
یکی را یکی از مریدان بنظم در آورده سوادش در بیاض
بچشم این بی سواد در آمده اینواقعه را با آن واقعه مشرف

حکایت شیخ

شیخ در خواب دید شیطان را ∴ رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آیینه داشت ∴ آن لعین را بهمین دید شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت ∴ بر سرش زد بمی و ریش گرفت
که چها میکنی تو ای مردود ∴ شده از درگه خدا مطرود
ای که گمراه کرده مردم را ∴ طوق اضلال حلقه دم را
این همه طاقت و رکوع و سجود ∴ بهر اغوای خلق عالم بود
بهم دگر چو شیخ برد لکار ∴ شد از آن دست ضرب خود بیدار
چون ترش روز خواب شیرین جست ∴ دید ریش خودش بدست خود است
خبث بالنفس دیو آمد یاد ∴ خنده زد بر ریش خود سر داد
گفت این کشف است چیست این آخر ∴ هر که شک آورد بود کافر

سر گروه منهیان اخبار و آثار درویش
آشنای مخبران اوضاع و اطوار بجاسوسی محله و بازار
مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه
صف بصف وا رسیده از هر جا گرفته حاکی باین نظم منظوم

قصیده شهرآشوب النجا طولید

درین ملک خراب امروز کس نسبت سامانی
چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی

بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری
که هیچ هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان
ز شمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی

طبیب از علم طب در یاد می دارد همین قیفی
نباشد خوبتر از شربت دینار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعف جوع بیند قرص مه را گرده نانی

ز بس عطار مشتاق است قوت لایموتی را
بچشمش آش و نان آید چو بوسند اشنانی

ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده
نموده باد و دستی لحیه اش را شکل لحیانی

نمانده آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را
که بر زخم دل خود سر کند سالو نمکدانی

چو طفلی نی سوار از بهر روزی میدود کاتب
ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

محاسب سال را ننوشت ماه روزه در دفتر
برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی

ز حیرت گفت قاری من کلو مینخوانده ام یارب
نخواندم هیچگه لا تا کلوا در هیچ قرآنی

شده خیاط هیچ سوزنی از تنگ چشمیها
همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هردم از خجلت
که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی

نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی

مگر از عشق باران وام کرد رشته جانی
ندارد باغبان مشت زری چون غنچه در تبنگ است

برنگ گل از این غم چاک زد هردم گریبانی
رسد تا جان بیاری کار تنبولی ز بی برگی

برای سرخ رویی چون ندارد بیره پانی
تنور آسا بخاک نشسته نانوا زین غم

که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی
درین ایام بانم یا روم با خویش می سنجد

نماند در دکان بقال را جز سنگ و میزانی
نه نقدی هست و نی جنسی ولی دلال بازاری

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی
درو گر کرده را در خانهٔ خود را ز حسرت

مگر بر ریزهٔ خوانش تیز دندانی

چه کوبد آهن سرد از برای رزق آهنگر
که غیر از سخت جانی چون ندارد تیک سندانی

مروی در همه کوله چنین زد سکه قرانی
که این نقد روان را نیست چون جان جنس ارزانی

نبیند روی زر حجام گر آیینه بفروشد
که یک در طشتش نیست غیر از دید چشم حیرانی

دلی برداشت حمامی ز دکت خالی
لنگ باز و گفت از کجا آرم چنین جایی

غم روزی و حلاج آتش است و پنبه می گوید
باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی

زخامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد
برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلوانی

بگفتا کاغذی کو کاغذ رنگین و پر کاری
که پندارم کماچ سرخ و زر خشخاش افشانی

گدا در کشتی و کشکول آبی هم نمییابد
ولی در بحر تنها آبرویش گرد طوفانی

زگریانی یکی پرسید از روزت چه ماند آیا
بگفت احوال اگر اینست بهری ساعتی آنی

صدای ماتمی از خانه برخاست پرسیدم
چه شد گفتند در اینخانه وارد گشته مهمانی

زجای غلغل شادی شنیدم گفت همسایه
که شخصی دیشب در واقعه برآرد ابنائی

یکی گفتا خداوند بحق نوح پیغمبر
برای قلعه گلکنده کن ایجاد طوفانی

یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف
بمن بنمای خوش در خواب مشت گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران
بیار از

بیار از آسمان تر انگبین با مرغ بریانی

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی
برای ما فرست امروز بیحوات مائده خوانی

یکی می گفت بهر قرض دادن خلق کن یارب
یهودی هندی نصرانی گبری مسلمانی

یکی میگفت در گریه بحق ار حبی یارب
کرم فرما و بنوست آن ملک را پیش ارزانی

زاهل حرف باید گفت اهل حرف بسیار است
بخاموشی ادا کردم سخن این است پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول تکرار نصاب اند

قطعه
برخیز ای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم صلواة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین
فرض است زینها قرض تر در موحل رفتن بدان

وقایع تاریخ [illegible] شهر رجب ۲۰ سنه جلوس عالمگیر پادشاه غازی

زبانی که مذهب قدرت سر لوح طلوع خورشید را
بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیه
اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده
نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرای
حالات از مشیت خالق الکاینات بموجب
جف القلم بما هو کاین بر مسطر تقدیر مرقسم شد
واجزای ساعات بمقتضای استعداد مواد [illegible]
ابیات

ابیات نفس الهاماتی کسبت وعلیها ما اکتسبت
منقسم گردید عالی گوهران پاک طینت آبرو و [illegible]
گوهر اوقات عزیز را برشته سبحه کشیدند و حجاب جوهران
مشتاق زینت جوهر چون جوشن فولاد در آمده بارگاه
خاص و عام دوییدند و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب
حربه مقلبات ابناء روزگار چار آمده [illegible] از چار دیوار
خانه خود بستند و بر یک در گوشه سلامت انزوا [illegible] از این
بیت رطب اللسان گردیدند بیت لب از برخورد و دوم
عکس مطلب دیده ام می رهم از آب و از آینه نهان
می شوم بری از تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت
آشنایان نفاق شعار در دار الشفای خلوت [illegible] کشیدند
هر کدام در حصار عافیت عزلت بند کار این رباعی عذب
البیان اند رباعی یاران زمانه همچو دندان باشند
یکجا همه رفیق چیان باشند [illegible] مرورند چو فیض عمر [illegible]

خندان خندان زهم گریزان باشند * فرقهٔ شمشیر بدست

ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بروت لب

خندق تیر اجتناب قضا کجی کوهر سر گروهی چون نقش

پای در کوچه راه نقب در آمدند و فریقی همچو صدای مطرب

بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت چه کند جمعی پریشان

روزگار بر زه گرد سپاه گرد بسیار بر خط ریخته و از

عمر از جای بر آورده گوهر تماشا برشته بر شته نگاهی

کشیدند که شاید گرهی از دل وا شود و طایفهٔ قطره زنان

مانند آب بر طرف می دویدند و چشم را آبی دادند و

چشم را آب نمیدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برود

فی الواقع در تیولا که طراوت عرصه اش بکر فیروزی اثر

رشک قرابای گلزار است و رنگینی جلوه فوج دریا موج

خون بهای بهار پنجه مژگان جیر از رنگ لیست حنای

و تماشا نگردد [illegible] رحه رومیل توتیای توج

نماید

نماید چشمه سارها در نظر از حلقهٔ زره پوشان سروهای روان

نمایان از فرقهٔ بندوق بدوشان نرگسستان از فوج

نیزه داران پیدا مزرع کوکنار از صف گرز برداران هویدا

برگ لالهها بر روی هم ریخته از سپر خون آلود زخمیان شکوفه

بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن زار

که مینماید خنجر باکشیده است و قطرهای شبنم که می درخشد

اشکهای مریخ دو دیده بلبلان هزار دستان دمیدم و در آواز

از توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان هر سو در

پرواز بالهای تیر آهنگ شکاران باغ فضا ثمرهای

رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها و شاخهای بی برگ

در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان شعله اندازان را

از دریای لشکر که موج و جالش هشت بهشت و خود را

آب تیغ سیراب مینماید و صد برگ زار خلعت پوشان را

بهمنهای نیستان بر کشش کنندش سراسر گره ابروی لالی

است می‌بندند ودرین چمن هرکه بدست آمد از رفت غنچه
سوفاری بر سر زد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد و از
نیشکر زار جبه هرچه بدست آمد صرف شربت شهادت
شد مهمانان باغبان قضا جابجا نشستند اما در خانهٔ زین
وکمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان نیم سیر
که از دوستش مانده نرخ غله در دکان هست وگرسنه
چشمی که با قیمت عینک کوهی میزان لب طاقت
لبریز بهاران هست نه دیوار قلعه چرا نیفتد گل عیش شیرازه
جمعیت بست نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد وسعت اردوی کیهان
پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته خصوصًا
از جور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شد سیما در
مطبخ منصبداران شکستی درینوقت هیچکس بهم نرسد
غیر از مردم مورچال و مرچاله کسی را کسی نمیزند سوای کیپی
وقافله عزده دربند بلا گرفتار نیست مگر صف شکنان
وسوخته

وسوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان ناری
زخمیان تراریشی نمانده همه تخته بند بند باروت با اصلاح آمد آن
خوردگان را شکستی در استخوان پیدا نیست همه تخته بند
تابوت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی بری
چند از صدمهٔ گلوله و گاهی بر زمین می‌غلطند لیکن در حالت
نزع لبهای خندان وافر همه از زخم شمشیر یاران در جیب
حاضر یعنی پیکانهای تیر حباب طبیعات اردو ضیافت
طبیعت کرده صحبت شومی دارند با ینه سفینهٔ بی‌بی واگرد
وقصید حاتیه میخوانند شرطیه اش اینکه تا گذشته ادا نشود
دیگر نمیدهند همراف ماضی هیچک گشوده مثنوی قرض نامه
میخوانند یعنی شاه بیتش آنکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم
نوکران غزلی سرایند مستزادش چنین که بهلول
ملتجی من کهاران ترجیع بندی سر کرده اند سر بندش
این که آبادیو قرض خواهان قطع تقاضای گویند

وجاگیرداران مرتبهٔ عامل می خوانند ازان جمله یکی این

است قطعه ای وای چون کنم که این رای شد سقط

این عمر مرا رو سوسه بیخورد و خواب کرد ؛ در بوتهٔ تغافلم

انداخت مدتی ؛ تا همچو زر ز آتش تلواسه آب کرد

با خویش برد کاغذ جاگیر زینجا ؛ کاینجا همین معامله

خواهد حساب کرد ؛ آخر نکرد فکر که این مفلس غریب

شش ماه خود چه خورد و چه خرج دواب کرد ؛ یارب نصیب

هیچ مسلمان دگر مباد ؛ ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد

آن صورت مهاب قبلان هیئة پول ؛ ما را چه بی محابا

حساب و کتاب کرد ؛ گر مرد در جهنم و بسوخت هم چه غم

اما زری که سوخت دلم را کباب کرد ؛ گیر آن ضبع حقم

کافر خود اوست بهر چه ما را عذاب کرد ؛ بیمیر خرد چو ناله

و آهم شنید و گفت ؛ چندین بیا ز غم اضطراب کرد

تحقیق دان که آن خر عیسی بمرده است

در سایه ربید

در سایهٔ ربید و علف خورد و خواب کرد ؛ غافل از آنکه شان

است نهفتی همی کشد ؛ بر خر همی توان ز حریت عتاب کرد

نبولیس الناس که دایم علاج تو ؛ نواب مستطاب معلی

جناب کرد ؛ در کیش نوکری همه جا این مسلم است

در خواهش علوفه نباید حجاب کرد ؛ آن زر ز بزرگ رو

صد و شصت و چهار بود ؛ چون راه رام حاصل فرد حساب کرد

با لطف و هدایت ازلی دستگیر او ؛ زیرا که در معامله ها

اجتناب کرد ؛ هر خط او یقین که توان کرد اعتبار

پس با دوام خلاص ازین پیچ و تاب کرد ؛ ای دستگیر

حالت درماندگان که عقل ؛ ذات ترا ز خلق جهان

انتخاب کرد ؛ دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار

باید علاج بنده بقصد ثواب کرد ؛ یارب بقای

دولت و عمرت مدام باد ؛ کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

رباعی از آفت جاگیر که حاصل شد کم ؛ شد خرمن مستم اسلام

هجوم مردم ∴ چون غله فاقه و دوزن جرسم ∴ گیراست
جو وقایه نخود است کرس کندم الحمد لله الشکر که تم بحر

بحر اندرت قطعه مضارع مشتمل اند

قطعه

بحر مضارع است دران گو مر سخن ∴ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
معراج وسلم آمد زینه و مرقی کمند ∴ زین هر دو هر چه کار نیامد بالفرام
الکسر والسقوط شکستن فتادن است ∴ الهم شد و حصار مفاد در انتظام
حرب و قتال جنگ هزیمت شکست دان ∴ آمد همه بجا و زیان شد بهر کدام
سیف و جراز و صارم و عضب و حسام تیغ ∴ کاری نکرد و بلکه برون نامد از نیام
کل جمیع قاطبة جمله دان همه ∴ محروم و در نورش شده از مقصد و مرام
مسلم بود موحد و مومن صحیح اعتقاد ∴ از هر دو تو تعقل رسید عام و خاص
ادب و رجا امید برون شد ابوه ∴ حرمان قنوط یاس در کفر السلام
حرص و ولع لجاج و ابرام چه ستیز ∴ عجب و غرور و کبر چه نخوت بهتر تمام
جور و جفا ظلم و اگر حیف چه ستم ∴ اجر و جزا و عدل مکافات انتقام
یوم النهار بخت و ساعت فیا ∴ جبار منتقم که خدا خالق الانام

مده بحر

مده بحر هزج از دو شد بر دل میشوند ناخن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
عنا رنج و سنین قحط و بکا گریه انین ناله
تیام انده چه بی‌سامان و مهموم است این لشکر
حذر خاشع فزع خایف قلق هایب وجل ترسان
عجایب کثرتی نام جدا رو داده در لشکر
ابی کشش لطی جزی رسوا دنی ناکس
بگو سعد ار این مصراع ساز و صحیح انشتر
حیا و وابل غیث است و مدرار و مطر باران
که طغیان کرد مال و حال مردم را منوبد ابتر
وثاق و کل بند آمد حصین و سجن چه زندان
برای آنکه کار و خدمت خود میکند بهتر
نمک را در حرامی خورده مرطوب و سمین فربه
با اخلاص و ارادت چه عجاف است و فری لاغر

دو تشرین و دو کانون شباط آذار و نیسان
ایار است و حزیران و تموز و آب پس دیگر
چه ایلول است و هر یک نام ماه فارسی باشد
بود دوازده سال کاینها مرف محنت میشود سر

بسم الله الرحمن الرحیم

وقایع بیست و چهارم شهر شعبان سنه ۳۳ جلوس عالمگیر شاه اورنگ زیب

هنگامی که رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهر بند
عالم شهود حصار قدرت آثار السماء ذات البروج
را بچراغان وزینا السماء الدنیا بمصابیح زینت
بخشید ابو الحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب آتش بازی
بتقریب

شب برات عمل نموده از افراط آتش بازی و چراغ و مشعل
در تماشای اشتعال لواهب بلاعب اشتعال ورزید و
چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران
بیوزت تپش شوق مشتعله نشاطی افروختند
و محاصران از روی اعزت نایرهٔ خشم میسوختند
ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلابات
ماهیات عرصهٔ ایجاد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
عنصر بازی تمامی منقلب گشته بشرر بقطره تبدیل یافته
بارانی شدید نازل شد همه شب مضمون فرحی مشحون
انا ارسلنا الریاح فتثیر سحابا عالمیان را واضح گردید
و رحمت برحمت ینزل الغیث شامل آن بی باک
شریر ابجهم شرر گشت و نخل شعله آتش نیمه نهال
آلی گشت و آفتی عظیم و عاصی جسیم بسکان
آن روی معلی رسید غیر از خیمهٔ امرکه بطناب باران

قایم بود همه از باد پاره شده و پاره از آسیب بادی بادی
فنا از آن بود آب رفت و تار و پود باران تمام صرف
رخت باران گردید تو شکلی سیل همه را در هم پیچید از
افواج سیه مرحله برجی که باراخی لب رداخی شده
لبریز می بود زنجیر موج دریا و طوق گردن زندان
ممات شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب نکردند
هرچه بادا باد گویان از سر آب نگذشتند آب از سر ایشان
گذشت مگر آن کس که وعده سآوی الی الجبل
یعصمنی من الماء انجاز نموده بر فراز تل و قله جبل برآمد
دقیقه هوشمند که از قطرات بلند و مومه چینا اختیار کرده
بودند تا صبحدم از آرام و اطمینان قدم در مرحله امن
امن و امان می زدند زمانیکه گرد آب آفتاب از چشمه
نورانی دریا فیض لم یزلی نمایان شده قطرات انجم
بدم صبح در کشید ملاح قضا به تیغ خورشید رشته های

باران

باران بریده غراب سحاب را ساحل افق رسانید محمولان
قلیل القدر کثیر الاقتدار ذره وار از روزن های حصار برآمد
برابح و مدمه مرحله که با امتداد قطرات نازله همزاد کلک کاتب
گشته بمضمون صدق مشحون و سّعی فی خرابها کانه
مثل کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه
صلدا آرمیده نگاشته بود رسیده همچو موج شمشیر کشیده
بنیاد غازیان را حباب بحر فنا ساختند آنچه از بنیاد
سیه مرحله باقی بود با بنای حیات ایشان هموار
کرده بنا هموار تمام چون سیل زبر گردکان اوج
دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده و غار را
بر عار رجحان داده مصداق ظلمات بعضها فوق
بعض ظاهر ساخت لاجرم در آن ظلمت از ظلم
آن سیه دلان سالم مانده جرعه از آب حیات چشید
لطف الدخان بلطایف الحیل از دریای قهار جمعیت آن

منفور آن بلنبار رسید و از آن ورطه غوک وجودش جستن

از کام نهنگ بلا خلاص یافت یعنی بهانهٔ توپ

انداختن به پناه عرابها توپ خود را کشید اینجا کمال

جگرداری بکار برده توپچی را دل داد بفحوای این

مصرع: خالی کن و پر کن که همین میماند ** یار بی اللغز

پر گفت که این شوق کلامش اتواب از کوا لیبل

و بواریث موزه خالی کردند

مثنوی

گویند او دوید پس توپ شد نهان

سبحان الله این غلط است آنچنان نبود

او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت

عجز اندام و که خود در میان نبود

یک میل راه بود از تو تا توپخانهٔ شاه

گر سرمه می کشند که چیزی عیان نبود

لیکن آن نباید

لیکن آن نباید از سر الفقاف در گذشت

داریم چون دلیل برین کو جان نبود

نزدیک توپ رفت نمود از صدای آن

ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

لهذا حضرت خدیو کشورستان بجائزه

این کار نمایان شمشیری بخان شجاعت

نشان مرحمت فرمودند و جمشید خان که مانند

پر دلیش از مدام تهور چون جام جم پر از باده

مدام در کنار دمدمه همچو مخمور دریای جم افتاده

و فیتی شیاطین الانس مثال قوس قزح دایره

کشیدند او نیز دست به تیر و کمان برد اما دست

بر رو آنها دیده لیسان کمان بر گشت و گوشه گرفت

بنوعیکه پی نبردند   خواهی که از کشاکش مردم

شنوی خلاص   باید ز خلق گوشه کمان

کمان گرفت از انجا بجانب سپه عزت‌خان
گرم عنان شده رسیدند از آهن تیغ و سنگ
دل چندان آتش فتنه جست که دود از نهاد
حاضران برآمد خان مذکور قرار بر فرار اختیار نمود
که کوی سلامت را بسم باسی نتوانست فضای
زمین آن نور کده که عین جمره از باران گل
شده بود لاجرم از ان لائیه ناصیه سردار مذکور
چون نقش قدم پای مند گردید و آن پی پیرو پامال
لبر وقتش رسیده سرپای ازو خواستند
که سر از تن جدا کنند افغانی با ناله و افغان
از معتقدان شاه عالم مطلق العنان شد
در سلک نوکران ابوالحسن در آمده خان مذکور را
شناخته گفت این عزت‌خان است که کار آن تمام
دست به تیغ داده و میر آتش سرکار خاصه شریفه است

که در آب گل

که در آب گل برنگ زغال از سینه نخجی افتاده ازین
خبر تعجب اثر چون شعله همگی انگشت حیرت شدند و
لبان شرر سر را بانقطه شک گاهی بنگاهی از
سنجاب خط لطلان بر سخنش می کشیدند و لمحه
بکلمه استبعاد زخم منکر از ان کار میزدند و تعجب آلقدر
لاحول گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش
در گل افتاده را دیده از گفتن خلقتنی من نار
خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس
دلتنگ شده هر روز جمعی بیرون میروند بتماشا مشغول
شوند و در ینولا که از توفیق فتح بند مسالک بوقوع آمد
غرایب صنایع و عجایب بدایع از فرهنگ تمیز سلسله
باین نعم البدل لتسلی یافته امیر آتش ازین واقعه سوالدکه
جمعی مردورش چون شعله جواله حلقه زدند لبان آتش

ازافسرده ولي مرده در گرد و تنگ باختگي و خاکستر
وسوختگي گشته چون بدايت آن روشن نشد که چراغ
حياتش بالکل خاموش شده يا حشاشه باقيست
براي تفتيش اين معني اختلاف آرا در آن جمع نوکران
بهم رسيد يکي گفت سکته احتمال است زخمي زنيد تا
خون برآيد ديگري گفت صرع خوف و خيال است
بقاعده آخر الدوا الکي داعي بر جنبش نسيم باشد که
برخيزد ميان آن در و مندان که تجربه بود تا تيز هوشي
فتيله تفنگ بر پيشانيش رسانيد زود همچو ماهتنه سر از جا
برداشت و اين نکته ظاهر شد که مير آتشي بر رويش
مي افتد وحشي روحش بوي فتيله شنيده
ميخواست که رم کند يکي از زير دستان زير دست
بهي زده با دستار خودش دست و گردن ببستند
جلال مخاطب بسير راه خان که مير راه گريز شده
بهمو او در گل

کل البسط فتفقد بلوا ما لمد حور محسورا غافل شده بر ساحل
بحر ملمت و عذوه قايم ثروت نشسته غم ميخورد و باشد
بلکه مناسب حال رفته رفيقت و موافق عجز بشريت
انست که آدمي در مقام تسليم بوده بنص آية
وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان
يردك بخير فلا راد لفضله رضا بقضا داده بحکم
لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتاكم تنگ
از غرور سرور نعمت و فتور قصور نعمت متغير
نگردد چنانچه المغال مير از فکر مال و آمال و مو الزيم
احوال بخواندن اقضاب مشغول و مرفه الحال اندر به ضبط
در آمده مرقوم ميشود **قطعه**

در بحر خفيف شاعري کن ⁂ مفعول مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد امير ميگفت ⁂ از علم لغت هر آنچه بدايم
اقبال بود عروج طالع ⁂ در بيجا و رعن تم داد

ادبار سوی بخت شاید ∴ آورد بسوی حیدرآباد

نادم ز ندامان بود پشیمان ∴ مشتمل چو من ملول ناشاد

نقمت چه بلا به پیشم آمد ∴ عقد است گره بکارم افتاد

عین ولد است و چشم و نورش ∴ این طرز بلاد گر مبیناد

مندوب تفجع استغاثه ∴ از بخت بدست داد فریاد

یا لیت برای آرزو هاست ∴ ای کاش که مادرم نمیزاد

ادوام بود از برای تزئید ∴ یا کاش پدر ورا نمی کاد

وقایع تاریخ نوزدهم شعبان سنه ۳۵ جلوس والا اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله

سحرگاهی که قاصد ماه مصداق القمر قدرناه منازل

حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام رالعدد

حروف لشمیه رسانید و سواد نامه عنبرین شمامه اش از

کلک

کلک بدایع سلک حکمت ازلی و قلم عجایب رقم حکمت

لم یزلی بعنوان غرایب بنیان ∴ انا زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب ∴ مزین و موشح گردانیده

منشور کاتب قدرت کامله آیه وجعلنا اللیل لباسا

بمداد ظلمت تحریر میکرد و خامهٔ صنعت بالغ نقط

ستاره و سطر مجره بر صفحهٔ روزگار بظهور می آورد و

نوشته بحضور پرنور که فتح انجامیش چشم میداشت

بلکه عین مفتوح و پیر هویدا رسید که لقابان آتش

کار خود را اتمام کردند و کار فرمایان آنها را بموجب

یخرجهم من الظلمات الی النور از نقاب نقب

بیرون برآوردند مردم توپخانه باروت را الحفری

بروح برنگ سرمه در حدقهای دیده کشیده

چشم براه اشارت از التفات حضرت اند که

دست لگا ند ارند یا در طرفة العین هم سر برج را

مشتعله آتش حسنات بآسمان رسانند آنچه ارشاد



عین عنایت است این عرض منظور شد و حکم جهان
مطاع آفتاب شعاع زودتر از صبح کاذب پرتو
ورود افگند اول آن جماعت که در مورچالی
مرحله‌پیما شدند بهوای برج مخروطه چون مژگان
در نوای دیده صف کشیده جستجوی و های هوی
کنند تا کور باطنان محصور که از بی‌آبروئی مانند
رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی حصار اند چو
حواس اعمی جمع شوند بعد از آن خود بلباس نور هم
بطریق انعکاس برگشته بگوشها رفته منتظر باشند
تا هرگاه بر جا چون چشم خصم بپرند زودتر از نگاه
بدرون قلعه برسند ماموران چشم گفته بپای برج
مانند اصابع پیوستند و مفارقت این حال جمعی
برفراز برجی نمودار شدند اهل بینش چشمکی
باهم زدند که آنچه مطمح نظر بود رخ نمود و جمعیت
بدچشمان چشم پوشیده از نجات لعبت چون
صور

صور مربعات همه در ملحمهٔ حصار منطبع گشتند در لحظه
اگر فتیلهٔ نقب را همچو خطوط شعاعی آن روشن نمایند
عین مصلحت است بی ملاحظه چشم و چراغ بهادران
قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت سرپنجهٔ تهور
از آستین تدبیر برآورده باشارهٔ آتش زدن نقب
انگشت نما شدند در آن اثنا شطرنجی قضا بساط نابهنجاری
در انداخته بود بازندگان مهرهٔ احتیاط منصوبه
مراجعت را خیالی که مقرر شده بود باختند لیکن ارابان
چندان اسپ تاختند با جلد بازی آتش که فی الفور فیل
تن تل باروت را در خانهٔ برج زد و بر نیامدند و پیادگان
هر چند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ که شر آسمان
بهر طرف میدوید بدراه جان بردن نیافتند طرفه
بازی رخ داد در آن ولاله شاه قضا مهرهای سنگ
را بالای برد بخانهٔ زحل میرسانید از نحوست آن شوم

طلبعان الحجی بخانهٔ شاه مانند کشت رسیده و خافران

بساط میدان همگی مات شدند مگر چیدی چون

مهرهٔ طرح از آغاز بازی داخل نبودند خفاکه غایب بازان

قلم حریف قماری عجبی بکار بردند اول شب آگاه

شده دو سه بازی پیش دیده نشسته آن

بر چهار اسپچو خانهای بی بناه شطرنج خالی لذا

از اتفاقات غریبه این که یکی از مرحله داران

سرکار خاصه شریفه دران حین که حین رسیده بود

جای اعدا را خالی دیده پنداشت که پرتو آفتاب

شجاعت بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا انتهای

ذو القعده نشست خود را غریب یافته برج را

چون قرص قمر در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم

ذو الحجه قربان شدن هلال آسا قالب تهی کرده

غافل از نکه نخست تخت آن شجاع شعله فتنه را

بعضا در

نیز در آورده بمحض سطوت اخترنجانهٔ احتراق درینی

آیند که مبادا حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید آتش

خواهد شد ماه پیکر ایشان از الخسوف رگ از نور

حیات عاری سازد هنوز سایهٔ زمین نقاب

آفتاب بود که بدستیاری کمند و پامردی نردبان

سعی و اجتهاد بی پایان جمعی دو ستا را بجای دشمنان

فرستاد و ریان حال بتفسیر آیهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم

لبعض عدو برکشاد سبحان الله بطمع خام اُفتح

بنام او شوم بختکی بکار برده دیگران را خبر نکرده خود را فتح

خبر دارشد که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که دران

زمان بصیغهٔ النوم اخ الموت عقد اخوت ایشان

بغفلت بسته بودند بر سیدن سنگهای گران

خواب ایشان سنگین شد چندانکه خدا بر دارد دشمان

آن جماعهٔ مرحوم که پرگار حرخ پرکار نقطهٔ حیات اجل را

منتهای دایرهٔ جای حیات ایشان نیافت

تا دو سال هجري مساوي اعداد ايماي غيبي آنكه مشاهد
اين همه آدم در ساي كشته مي شوند خدا گند كه از اطراف
نيز جمعي كشته شده باشند و آن كشتيها چون آگاه شدند
كه در مرحله آدم زنده نيست چنانكه در حيز مرده موي بمجرد
انطفاي حرارت غريزي و انتفاي موي و هواي
غير طبيعي عمل مي نمايد فوراً در آن مورچال و مرحله آمده
آن جاها را كه بهادران غازي در مدت چهار ماه بدست
آورده بودند متصرف شدند از آنجا كه عدالت حضرت
پادشاه دادگستر عدل پرور بچنين ناحق راضي نبود
حكم قضا توام بسركردگان امم شرف صدور يافت
كه جمعي كثير بمدافعه آن ستم پيشگان شرير فرستاده
مكان مذكور را مستخلص سازند گروهي انبوه بر آن
بي سر و پايان شقاوت پژوه تاختند و آنان را از
رسيدن آن جمع پريشان گرديده باد مرگ فارسان
ميدان نصرت از هم پاشيدند غازيان منصور
جاي مذكور را

جاي مذكور را بدست آورده استقرار ورزيدند چنانكه
گفت از سرد مهريهاي روزگار كه هنوز آن شعلگان
بارقه بسالت و اشراق نايره الجالت جا گرم نكرده
كه فتيله و از نقب ديگر را آتش زد باز آن بوالعجب
باعث هلاك جمعي از مسلمانان شد بار ديگر سنگهاي
برج دوم نوح مرزبانان مرحله مورچال گرديدند
ولي تا آخر آن جمع جم غفير الغفران رسيدند انا لله و انا اليه
راجعون از واقعه آن روزگار هنگامه شكار قوش
عشكار بشد چه هر بار مير شكار قضا طماقه برخ ميداد
چندين هزار سنگ بر اوج هوا چون چرغ و شاهين
و باز و شنقار مي پريدند و هر يك از مرغ روحي
صيد ميكردند هرگاه قوشچي قدر قوش اجل را مي
طلبيدند اي قل لن ينفعكم الفرار من الموت
والقتل شكاريان تجز گاه لا يستاخرون ساعة

زا گوش جان می رسید عدو فریق مظلوم مقتول کرا ز قبیل
تحیاً مستور آ فاعل مفعول گردید از پرده حباب شمار
نیامد غوغا اشاره نمود باین معنی که یورش امروز خیلی غوغا
داشت یکی از زمره سرشکستگان پا در رکاب فنا
که سرنوشت هلاک شان کالنقش فی الحجر بر زوال بود
خط آزادی اسارای ارواح چون رگ سنگ متندر
الاطال از زخم رحم لسنجی جان میداد و می گفت
گاهی بر سر سنگ می زنم و گاهی سر بر سنگ اما
ابو الحسن سنگدل قلعه را همه یک سرداران را از بر دوش
دست و دلی هست امانه در دل او رحم را یکبار
ونه در دست این کشایش کاری قرب برسنگ قرو
چون اما برخودی پیچید و بر زبان می آورد که ایتها
سنگ مجاعت

سنگ مجاعت است که برای لب گرسنه از جان سیر شده
از آسمان می بارد و سنگ بدندان رسیده لب می گزد و
که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکه میگفتم در حیدرآباد
سنگهای کلان خواهیم یافت دندان طمع بر الماس و
یاقوت داشتیم طلب من آن سنگ و این دندان بود
ظاهرا جواهر مجروره اصطلاح جوهریان را نمیدانند تا آیت
میباید که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش بدرد آمده
دست بر داشته گفت اللهم اعطنی رکابا قد سمی خر
نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن
نفس مردم آزار بر خورد و کره از مادیانش بماند
و بر خاک راه از رفتار عاجز پیش پا افتاده عنبر
مستجاب الدعوات را دیده بزیر تازیانه کشید که
زود کره را بر دوش گیر و پیش مادیان بدو بیچاره کره
بدوش نهد و بدو باتنگ گرم و آه سرد می نالید و میگفت

الجرم مني ما مرحت مركبا لان يحملني فاعطاني الله مركبا حملة

بهمه حال که دیده بانی قلعگیان بدچشم در آن نزدیکی برج

گماشته و در رفته بودند و چشم زخم رسیدن اینها متصور

در وجود فتانه سنگی بر پیشانیش رسیده ابرو دار

شکافته و شکافته شد بهانا که تقدیر مدی بر فراز ابروش

کشنده کمان ابروست بروضه دلخواه اوست نقطه از آن

سنگریزه بر محل قوت قرة البصر گذاشت که ما النصر الا من

عند الله مولف دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم

مور حال چون حباب بدریای عدم پیوستند نا عدل

دو دیده آن جنس و خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان

بباد مرکب فتح رفته بودند باز آوردند چون دانستند که مرحله

داران رحل اقامت ابدی که در مکانی که مخصوص نشستن

بهادران بود انداخته اند و فیروز جنگ را بعد راه که مالوف

مرحله است باز داشته مردودان فی الحال مرکب انگیز شدند

در آن

دران موضع مخصوص دخول کردند بهادر وقتیکه خبردار

که باز نشستنگاه بتصرف غاصبان و غاضبان درآمد

باقوجی عظیم رفت که بر خیز اند آن سوختنیها شروع

بزدن کردند گاهی حمله می آوردند و گاهی آتشبازی

بکار می بردند ازین آورد و برد مجال مدافعت

نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند درین هنگام

عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاده بود از

رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید

شعله زان مشتعل شد بحکم اقدس و اعلی سواری خاصه آماده

گردید نقبا نقبای عساکر فیروزی ماثر را تحریص بر قتال

می نمودند که اقتلوهم و سرداران بمزید تاکید می فرمودند

که حیث وجدتموهم نزدیک شده بود که صرصر قهر پادشاهی

چون ریح عاصف ملک هستی آن متمردان خرمن

ادب بباد داده را زیر و زبر سازد و هیچ نمانده بود که آب تیغ

فوج دریا موج نیاد وجود آن مفسدان کو سر آبرو گم کرده را
لسان سیل عزم از پا انداز لیکن از مخالفت چرخ
کج رفتار و ناسازگاری فلک و از گونه کار با تندی وزیدن گرفت
و از خاک باریدن چشمها از کار رفت و کار از دست
و دستها بجنبش خاریدن لب خلق را حلق تنگ شده بود
لب میگشادند نلبای نکبت سخت و تنگ ظرفان از
القدر همت کوتاه گشته بود که زبان دراز میکردند
دیو از ادبار است متعاقب اقبال از ابر تیره روشن
شد که مینج هوجا مقدمه الجیش لشکر برشکال است
ناگاه سلطان باران چتر ابر بر داشته و علم گردباد
بر افراشته کوس رعد نواخته و تاج الماس نگار برق
بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه رسید غالبا
آن هیمزه خنک پر باد سبک تکاپ قلغلیان آمده بود
زیرا که مرقع صورت کار آن بمغیان اصلاح از اختلال
نکشید

گشته و نقوش اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقا
شسته گردیده اینها تر میشدند و آنها خیره سر ابر و باران
از دود توپ و تفنگ قلعداران متلون شده بود
که با اینهمه لیکار شان آمد رودخانه که مابین معسکر
همایون و حصار بود نهری عمیق شد و فوج بهادر
فیروز جنگ بهادر را مانع از طی طریق باران
در ان باران بار دیگر ماوراء النهری شدند و دمدمه که
مشرف بر حصین بسته شده بود از شدت باران
فرو نشست و توپهائیکه بجهت تخریب حصار
بسعی بسیار در انجا رسیده بود متصرف متحصنان
پیوست آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه نتوانستند
برده هم انجا انداختند و میخ زده باطل ساختند و
بد فعلان مرد و میخ زدن را تمیز نکردند و اکثر بعمل می آرند
و بهمین قدر قساوت قلب اکتفا نکردند و در عین باران

دلو خان پوبهای کلان و تیرهای گران با جوالهای
کیسه‌های خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته
شده بود و بر داشته شد و رخنهٔ دیوار را که از زیر بیخ برجها
بهم رسیده بود با آنها انباشته شد بزبان حال میگفت
مصرع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار
از خالی شدن خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنهٔ دیوار
رخنه کار خالی اگرچه مردان عرصهٔ آوردگاه برفتن وقت
از دست دل نشد که جای دست و پای امید
رنگی نداد ز قطع نظر از مدعا دیدند که سرمهٔ انتظار نفعی
نمی بخشد الغمهای زخم شانهٔ زلف خاطر پریشانیست
ورنگهای سفید شده آینهٔ صورت حیرانیست
اما حکم والا گوارهٔ گوشوارهٔ سمع قبول شد که بار دیگر تمام
در جلوه گاه یورش در آیند تفنگیان چالاک در کار
سازی بدنمائی افتاده که با حریفان در افتند و محصلان

بیباک

بیباک بسختی در پیش ایستاده که زود ازین کار کرده‌وا
کنند ابر بهم سواداری می کرد و باران آبی بر روی کار
می آورد بی تکلف هوای خوشی رو داد و مجلس عیشی
اتفاق افتاد از یکطرف باران تار بر رباب سحاب بسته
نغمهای تری انگیخت و از یکسو دایرهٔ چی برج چرخ
آهنگی در پردهٔ حصار بلند میساخت از یکطرف باران می
بارید و از طرف دیگر قلعگیان توپ اندازی می نمودند
برغوی بادلیج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچک بهم
می آمیخت و طنبور توپ با جرس رعد زیر و بمی کوک میکرد
سازندهٔ فرنگی که بر قلعه از رگ گشته بود در ضرب دهق
عجب استادی بکار میبرد گاهی زخمه زخم بر قانون
سینه میزد و مضراب بر ذو تار شاه رگ دو دی میبرد سقار
پهلو رادم توپ میداد و تفنگی نای گلو مینواخت
و بلبان بان هم گاهی که بر آهنگ راست می زدند.

بدو گاه بیت و پا می کشید زنگ فواره خفته سم بر نبود
زنگوله زنگوله زنبورک زمزمه میکرد و ابنائی اینان
فقط با آنکه مشغله آوازی نداشت بر همه چربید اما
دم کش صاعقه تند بلندی گرفته مردم از اوج می
افتاد و خارج می زد چندانکه فیل تاب نیاورده صیت
بغنیمت چهلهزار روپیه در سواری خاصه شریفه بود از آنست
صدا آتش بر و هر که مرگ شیخ بهادری ندیده چون
فیل گوش بهمن نکرده بود از صدمه آن با نها سوخته
برشته جان بر دو بازی بزد عطار عطار قضا کیفدان
بلا اگردش در آورده مکاتر ایشان شمار بازی می نمود
یکی حب گلوله صد دار بندوق خورد فی الحال از خود
رفت دیگری قرص تخم خشخاش ساخته تناول
اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید قوم راجپوت و افغان
و شیخزاده و سادات بارهه که از اینها بیگانه بودند

گوپی افیون

گوپی افیون فتوحی و قبوحی از گوله توپ استعمال کردند
و برخی از حرارت مزاج احتراز کرده توز تو زیرکان
تیر اختیار نمودند کیفها و کیفها همه گذارشده و مستان
آن زنبور تیر موش و سایر مسکرات گشتند حالتی
رو داد که در و دیوار محو تماشا گردیده حصار از کنگره
خنده دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا
پنداری حصن قلعه قهقهه بود و برج انار شکسته دهن
جوش و خروش زمزمه های و هوی نقیب پی آرزم
در فوجی که همه لبریز این عزم بودند و نعره کرنا بعزاز لبریز
بعزم بود بلند گردید حمله برد باد در گش جرعه درد
مانند صوفی که بسماع برخیزد بمجرد سماع نام یورش
جامه صوف صفوف بارانی پوشیده برخاست چون
قدری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیمی در پیوست و
هنگامه تنتیز دست عرصه رستخیز بست و شور قیامت

علامت هویدا گشت و غوغای محشر عالی برپا تا باین
که یکی میگفت برنج کدام است و دیگری بجواب گفت
همان که از دور مینماید این گفت چگونه درین زودی
درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که چوب و چوالهای
خندق را برده برهم چیده اند مناظره بمنازعت کشید
و کلمات درشت بدشنام بجنگ مشت انجامید
سپاهیان غیور و بهادران پرزور الفاظ رکیک
از حد گذرانیده تاب نیاورده برهم زدند از هر دو جانب
معاونان و معاضدان در رسیدند و بعضی شان چون
نگاه از هر گوشه برهم دویدند تا کار بحرب رسید
مقابله و مقاتله بلشنه و ترددات دلاورانه شایسته
بظهور آمد تا زمانیکه عینک دوربین از خانه دار
آوردند لیکن چون شام شده بود محسوس
نگشت که صحیح دعوی از کدام گروه صادق است
و تحقیق این

و تحقیق این مقدمه ضروری الصبح افتاد لاجرم جرم بر احد
از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نمود و
مراجعت فرمود الحق این سرداری همین بود که طرف
هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانهای خود
برگشتند و جمعی که زخم نمایان برداشته بودند بمرهم التیام
لب زخمشان از شکایت فراهم آمد الحمد لله که این فتنه
عظیمی خود از پا نشست باقی ماند قلعه و مرحله آنها که جای
رود در دست غنیم لئیم محکم است تا حالش بر آید
محافظت میکرده باشند تا راه نقب سوم که پیدا نیست
یافته شود دیگر حقایق لشکر لحظه پیکر الآن کما کان تفاوت
همین است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام به
نسبت سابق کمتر شده و تفقد حضرت عزرائیل
علیه السلام بیشتر جوانان در تلاش معاش سبیل
پیران از فکر معاد غافل الحال بازی نوش ازین

نشاط مدهوش و بخواندن نصاب در جوش و خروش

قطعه که نشنده شد بتحریر در آمد قطعه نصاب

فخران گو مر دا اهل قبول :: فعل فعل فعلات فعول

قسمت اثنا عشری در فلک :: شد بروج از پی ضبط شهور

حوت و حمل و عقرب و میزان و ثور :: دلو و اسد آنکه سرطان شد و رور

جدی و اسد سنبله جوزا و قوس :: هر سه بیک عنصری افکنده شور

آتشی از خلق بر آورده دود :: گشته بیاروت ز نزدیک و دور

آبی شان لب نه باران و سیل :: راه بر آنرو قه اهل عبور

خاکی بادی بهم از اتفاق :: وقت یورش چشم بیا خته کور

بد اثر کوکب ازین بر چهار :: شادی و غم گاه عزا گاه سور

رفته کنون از همه بیارگان :: حاصیت فرحت و عیش و سرور

ماه ز عقرب ننهد پا برون :: مهر اسد را نگذارد بزور

لیست طریقه شد و نحس الشعاع :: لازم ایام سنین و شهور

بدر طرب منخسف از رنج و غم :: شمس فرح منکسف از شر و شور

راس و ذنب

راس و ذنب گشته دو سردار تو :: این ز شرف وان ز فساد نفور

پیشه مریخ که خونریزی است :: کرد ز بر برج تقاعد ظهور

وقایع تاریخ هجدهم شهر شعبان سنه ۳۰ جلوس والا
عالمگیر پادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش و سیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب
سوم موقوف علیه یورش است چون در آن زمان که
شکافتن برج منیع ستحاله خرق فلک نمود و تزلزل
زمین بتاویل ان زلزلة الساعة شیء عظیم اتفاق
گشود تراکم اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی دمن نقب

از سخن فتح وتسخیر لبست و ددر روز معرکه اعتراض بجهت
تفتیح آن مجری بکار رفت تا عقده مذکور بانفتاح
پیوست ازین کشایش طبایع را انبساط وافر حاصل آمد
وقلوب اشیاع واتباع از نشاط متکاثر شامل گشت چنانچه
طبیعت که ملک فلک بدن است در یوم الباحور
توجه بمجادله مرض زمن می آرد وجمیع قوی وارواح
واخلاط واعضاء السبعی وجر بمدافعت مرض می گمارد
حضرت پادشاه هفت کشور خدیو فلک سریر خورشید
افسر موسس قواعد صاحبقرانی ممشید مبانی جهانبانی
ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین اذ هما
فی الغار خود بذات تقدس آیات باهمه اعیان و
دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه واستیصال
ابوالحسن قبیح صفات گشتند بنام ایزد چه جاه و
چه جلال بود که جام جم را حلقه چشم حیرت مینات
وساغر

وساغر جمشید را لبریز باده حسرت میکرد کاوس کی
چنین صولتی بخواب بیند اگر بر آسمان رفته باشد
نمرود خود را پیشه شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش
در آید آسمان از گرد لشکر چشم کوکب میمالید وزمین از
نقش نعل مرکب دوام همای سعادت می یافت دایره
چتر ها که بدر شده وپرچم علم شقه ابر خفتگان تحت الثری
از صدمه سم سواران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی
القبور ساکنان ملاء اعلی از بیم پاشیدند ودلک
یوم النشور

مثنوی

درافتاد دریای لشکر بموج
چو ماهی زره پوش گردان فوج
زمین جمله گردید صرف غبار
ز خود یلان شد حباب آشکار
به توسن نشسته شه پر شکوه
چو خورشید رخشنده بالای کوه
امیران همه جابجا دور شاه
بنوعیکه انجم بود گرد ماه
ز گل در بهاران بیه بود بیش
ولی همچو غنچه همه سر بپیش
یکی نیزه در دست در تاختن

ولی چون مصور بروساختن ⁂ یکی بر میان لب حجر رسید
ولی بود در لرزه مانند بید ⁂ یکی در کمان گرد زه تیر بخش
ولی همچو مد الف مصحف نقش ⁂ یکی غنچه سان گرز افراخته
ولی همچو گل رنگ رو باخته ⁂ یکی غرق فولاد اما چنان
که در آینه عکس نی دل تپان ⁂ بخفتان عشقین یکی تند و تیز
چو چشم غزالان نظر بر گریز ⁂ یکی سر بپوشید اما ز بیم
رخش زرد چهره شدن از غنیم ⁂ ز برق سنان سر بخفتان کرد
چو سبزی ز خورشید تابان گرفت ⁂ کشد هر که تیغی ز خود بینش
کشد تیغ بر روی خود بینش ⁂ بر ایشان بی گوشت بر استخوان
کشیدند چون پوست بر استخوان ⁂ کجک بر کف فیلبانان مینمود
چو ماه نو از آسمان کبود ⁂ در ان عرصه که از انبوه پیاده و
سوار زمین آینه جوش یار بود اگرچه هیبت و سطوت
پادشاه غازی چون قوت غازیه و نامیه لشکری
فراوان تر از اوراق اشجار لکلین برج و شاخ
حصار رسانید

حصار رسانید اما غنچه که در لاله زار امید دمید نقش جنین
الحمرة للخجل بود و گلی که از نرگستان چشم داشت نظر
آمد سجع نگینش الصفرة للوجل اول بهادران که بر
نقبی که افلاطون اندیشه بر افروختن شعله ادراک
انجا نشسته بود در عهد طلوع کوکب فتح از زیر برین
آن برج لب چون فکر منجم دویدند اما هر چند آتش
زدند همچو ارباب حدت طبع بابی سواد در نگرفت
چه سیاه بختان محشور و ستاره سوختگان بی نور بالضد
من باروت را لیسان حمیته محترقه در دیده بود و بر
لاجرم مانند اخگر راجع از الصواب برگشته مثال
خیال شاعر قصد رسیدن به بیتهای بلندی نمود و بر
یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون سکنه
شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت اما بعد از ان
که بتقطیع بآلات حرب و توزین بادوات
ضرب در میان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آل

چار دیوار عناصر که نکتهای لسترخو مضمونهای پیچیده گولی
بسته شده مشکلست و باغ سوزی وحل معمای حصار
که بغیر عمل تحلیل و تسهیل کشودنی نیست بالجمل قافیه تنگ
است و زمین سنگلاخ لاعلاج چون نید ترجیع بجا
آمدند و ازین تنگی و کوتاهی بحر مثنوی خفیف شدند نظم
قصیده فوج از گریزگاه برهم خورد و وردی موکب
با کمال جلدروی از مصرع رسائی با آن جان نبرد
و اکثر ردیف بیمر گشتند و چون قافیه شایگان
مورد اعتراض شدند کلام طیش آمیز که عبید الله بهادر
متنبلر تنافر اسناد شد مبتدا لیش آنکه با جمعیت
چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است اقراب
چگونه رو نمود و خبر عذر انگیز بچندین صیغه که در جواب
مخفوی بر تعقید رسید آنکه حضرت عدل بیمنوا ماید
اینجا علتی غیر از تانیث معنوی بود و قضیه
الثانیه چنین که درآمدن تقلعه پیش از رخنه
از قبیل

از قبیل اضمار قبل الذکر محال است و فتح نیتی بر که حصار
است بدون رفع توپها که در زبر و زیر چون اعراب
نصب کرده اند در کمال تعذر و اشکال عالانی که
بر برج و خیل شده اند بجزم حقیقه نفی حیات می کنند
و با آن مشابهت تام و کنگره بمشاکلت لا از رفع
بر فراز قلعه نهی می نماید بالا برآمدن از ما نمی آید و
تقدیم مفعول بر فاعل نمیشاید نقب که چون ضمیر
مستتر برج احوف متصل شده بود بحذف مضاف
بمعنی نایابی یعنی باروت ناقص گشت و برجی که
بسقوط سنگها مثل نون ثقیله معتل شده بود
از اعاده محذوف تائید تمام صحیح و سالم شد بلکه
مضاعف مجرد تقدیه فوج بانجا که رسیدن لازم
الثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ فرید گشته
نحوی صرف میگردد که باب فتح یفتح شاد میشود
و ضرب یضرب مطرد چون ظاهر شد که نحوی تقدیر

درین فقره که محل تنازع است ابوالحسن را چون فعل اول

تهذیب کوفیان عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوریم

اگر چون کسائی حذف کسوت وجود اختیار کنیم

مذهب بصریان بود از خرابی بصره بچه کار آید لا اله

محاله طریقه فرا قبول نموده باب فرار را لازمی دانستیم

و مصدر ملاک را متعدی ما حصل آن مهمانان میرزا

قضا و ضیوف داعی بلا موجب اذا دعیتم فادخلوا

بر خوان الوان مصیبت و مائده بیفایده محنت حاضر

شدند و بمحض نمک چشی رجال سیر شده بحکم اذا

طعمتم فانتشروا از بیم باشید بر سیلانی اجل

بهر یک صلا زنان که ذق انک انت العزیز الکریم

و آید از تیغ همه رانده انگاشتن که مقوا ما حملنا

از حق نباید گذشت ضیافت بیسامانی بود و

طعام بر سر انجامی نان های کلان روغنی

بریان از چادرهای لفظ آلود گرما گرم میرسید

و سینه

و سنخهای کباب از زبان بهمه حاضران از کنار و میان

تیر میکشید پالوده بیکان تیر با شربت شهادت

آمیخته حلوای مغزی از کاسه سر قراوان ریخته جان

شیرین چون بلب میرسید نقل پسته مهیا بود و بادام

زبان و فتیلک شهد تشهدی میچید توزینه ها مرتب

تر بزهای گوله توپ همه شهیدی گرمهای حق تمام

گلوسوز از کیپای ابنان تخطچه توان گفت که

روغن از آن می چکید کوفته ریزه گلوله تفنگ را

کی وصف تواند کرد و لذتش بمغز قلم میرسید جاییکه سفره

میدان سراپا مجلس کشیده بود کله پاچه بر روی وهم

افتاده و فتیلک سرها پایمال کاسه سم ستوران میشد

زیر کاسه نیم کاسه نهاده ماسیچه ریزه بسیار راست

مزه بغرای بسا چیه خیلی درست چاشنی عرض تکلیف

خوب آشتی پخته بود دند بهادران چو نیز بزرگه مامله قرو

وشعله برگشت همچو لنگ بره بر لنگ زده سر مالیده اما
هر کدام دران صلای عام زله زخمی لسیت و فیروز جنگ
بناوک پیکان دست لرزان شست اول چنین
خبر رسید در عرصه وغاله کاتب قضا بکلک بان
وخامه تیر و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق
ساخته چندان که در تحریر نگنجد کشش قامت ودایره
رو و مد ابرو و نقط مردمک و یای معکوس بینی و بای
لب وصاد چشم وقاف گوش وسین دندان واعراب
مژگان وتشدید و پنجه حزم ناف بروی یکدیگر انداخته
بهادران نیز دران حروف مقطعه افتاده مدتی است
که از عین ضعف چشم نکته دیده بیناید که چون مرکز
نون در قفای قفا مانده اما آخر ظاهر شد که آن
شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر مانند قافیه
بر قضا رسیده اما خوب شد آن بر تفسی که دوستش

باید برید

باید برید خوب کاری نزده همیشه بند کرده بار دیگر ابدکی
فرو کرده خدای عز و جل بهادر را از سلامتی نگاه دارد
و هیچ آفت ومخافت بدشمنانش نرسد که تنبیه
گرد کار است و زیر و بالا زننده اغیار اکنون سواری
یورش موقوف بر شفای است واجابت حکیم
علی الاطلاق معروف بر دعای اولیای زود و بر خرد
که نگارش گرید وعنقریب نغز شود تا همه سوار شوند
بنا علی هذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه مجدد آیین
کشورستانی ممهد ومجدد قوانین کاردانی از نزدیکی
حصار یعنی آن مکان شرافت آثار که جهت اهتمام
یورش دو روزی از ما پیچه رایت فتح آیت جبین
سعادت بر اخر سوده به برزخی که جهت نذیر
تسخیر مای از آفتاب وجود فایض الجود منور بود ورود
مسعود نموده قدری توقف فرموده از ینجا هم اعلام ظفر

از تمام نسخت پراو وحشند و بنگاه قدیم را القدوم
نصرت لزوم مشرف ساختند فی الحقیقة ابو الحسن
محروم بی سعادت را نیز تغافل از اوج اعتبار
انداختند بلکه در بوته ندامت بآتش خجلت گداختند
آری سفیهی که پایه افتخار نشناسد و رتبه اقتدار
نداند سزایش همین که ان الانسان لکفور مبین
العزة لله نقطه موهومی که خط تبدیلش در سطح آسمان
اگر بمرکز قبول مرسید از فرمی چون جسم تعلیمی در ابعاد
ثلثه نبالید و سر مباهات بدایره فلک نرسانید
از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که
در زاویه قایمه قلعه باستقلال نشسته و دعوی
تساوی طرفین نماید و بنص لا یستوی الحسنة
و لا السیئة دیده عبرت نمیکشاید چه خدا او را که
مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم کند

تا سه مرتبه

تا سه مرتبه محور دایره خلافت سطح پای قلعه او را سرفراز
بخشند و او یکبار نقطه وار در پای پرگار رسم منند
جهان پیمانشند و چون نقش نگین از فروتنی
سکه بلندنامی نزنند زهی لیستی فطرت لئیمی حقیقی
منزلت مذلت بلکی طبیع از فحوای ام ابرموا امرا فانا
مبرمون نباید انحراف ورزید و عمود استقامت
بر زاویه منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت کرد
تا دایره محاصره بشکل مستطیل انجامد و برهان
مهندس تدبیر بوجه آخر کشد اگر بخط مستقیم
رای درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود
مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض
بموجب اعرض و بجانبه واقع شد خیبت
اوست بی ارتیاب و تاریخ ما جراست و
خاب کل جبار عنید تضعیف مرتبه اول و دوم

خطاب الفاضل ابوالحسن همه چیز را هیچ و قباحت نمی
هرگاه دکاکین و اسواق و قری کوه و دشت
و صحرا بالتمام در تصرف اولیای دولت عظیم
الاحتشام درآمد یوماً فیوماً احکام ضابط و ناسق
و نظام راتق و فاتق بنظم و نسق مهمات
توابع و لواحق و منصوب و مامور شدند و
بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج و مسرور
و کاری مبهم نیفتاده و امری ملتوی نماند و
امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه
همگی از همت والانهمت مزین اورنگ سلطنت
رافع سریر ملک و ملت از قوت تمام بفعل آمد
کفایت خان [illegible] امور ملکی رسید قتل از حسن
صباح بیش است دهقانان ده را طلبیده
گفتگو کرد ع أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون

و عبدالرحیم

و عبدالرحیم خان کان المشتهر در احتساب کم از عبدالله
زیاد نیست ساکنان شهر را جمع نموده و اوامر و نواهی دینی
و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نموده که الیوم اکملت
لکم دینکم درینصورت بمحض اینکه فلو از [illegible]
میشود مگر اینقدر که بعض بجز امرا اشکی در خاطر شد
علاج اینکه هر کس برسد لمن الملک الیوم باید
گفت لله الواحد القهار دیگر حقایق [illegible] نفرت [illegible]
الالات کما کانت جوانان در تلاش امور معاش خوشدل
و پیران از فکر معاد غافل اطفال نخوانند آداب
مشغول اند آنچه شنیده شد اینست والله اعلم بالصواب

قطعه انتصاب

کرد بحر خفیف را اثبات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی درست و علی بروکم خیز	بیم و امید هر دو خوف و رجا
اول و آخر بوریش دیدم	من و عمن ازلی و حتی تا

کشته بر روی یکدگر افتاد | اینما هو حیثما هر جا
فایس و قبل پیش قدیس | فوج بکر بخیت جمله سرتاپا
همه جو در از هول گم کرده | ما هو و حیث من کی و مع با
نحن و نا ایتا و انا یا | همه شد منه گشته و سوا
انا چون اینی و لا من | میوه هم سر بدامن صحرا
انتم و کم شما و ذا این مرد | جمله جو ار و خفیف روز و غا
خبر دینا و آخرت چه زبان | ثم آنجا و سنا اینجا
هر که آمد ز قلوه می پرسید | این کو کیف چون ام واو
آن تو کرمتی کی و لا نه | هر کسی حرف فتح گفت جدا
هر که گوید ز روی شک گوید | ربه و ربما و رب لبنا
هیچگه از یقین نگفت کسی | قد و قع صار مکذا و کذا
قال گفت و یقول میگوید | ملک اعنی شه و عبث بیجا
که ورا من که مدعی انباز | حصن و ترسیب بده لنا ما را
مه ملن صه مگوی و دع بگذار | انت لم تهدیه تو از منا

هو چه آمد و اجاب واد جواب | اقتل میکشیم ملهم بیا

قطعه در بحر خفیف

ز بحر مثنوی پیش سخنور | کنند صف سطرها مانند لشکر
چو سرداران ما باشد بتمثیل | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
رئیس القوم چه سردار مردم | دگر خنثی و عنین صیبت چرا
ایا و یا بیا وای ندا شد | تعال اعنی بیا اینجا ستیزا
فلما بان پس چون گشت ظاهر | جراحت ریش صارم تیغ برا
ابی رد کرد و بی رو گرد لز | مناص اعنی مفر جای گریزا
بطل با سل کمی باشد دلاور | سلوا ما هو بپرسید او چه چیزا

قطعه اخری

جهاد و غزو جنگ از بهر دین است | بیایید ای مسلمانان دیندار
لقاوه هر که باشد بت پرست است | خلیفه عزم کرده قتل کفار
چرا کان بو الحسن الماس دارد | کلان و قیمتی و خوشرنگ بسیار
مبادا آن سنگها را بت تراشد | بهندنای هر سنگی صنم وار
منات و لات و لعل و دو دو عزی | یغوث و نسر آرد در رخ کار

اگر ولی بدین جهة شرعی پیروی کار آورده که او کافر است مبادا اینهم رایت نزاشت

چو آن تنها بالقوه بگرد :: امام وقت بسازد ضبط کار

وگر از کفر و دین جمعیت خاطر :: چرا باشد کسی را کلی کار

عقیق از مکه می آید بیاید :: سلیمانی چه شد گر نیست زنار

اگر لعل بدخشان است باشد :: فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص مثنوی است

مثنوی بحر لیست خوش از کار :: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

شمس خورشید و قمر ماه تمام :: زهره ناهید عطارد تیر دان

مشتری برجیس ما فیس زحل :: هست کیوان جا فیس هفتم آسمان

نام مریخ است بهرام ای عزیز :: جمله شد بر عمر آن شد و ستان

مجتمع گشته به برج آتشی :: عالمی را کشته انداز تو فی

داد از دست زحل کز دور وی :: نحس اکبر گشته اینجا عیان

وقایع تاریخ و بیست یکم شهر شعبان المعظم سنه ۳۵ جلوس والا اورنگزیب عالمگیر غازی

درجینی که

بسم الله الرحمن الرحیم

درجینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه

خورشید سپهر حشمت الراس را بموجب هو الذی جعل

الشمس ضیاء بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایه

جلال پروری و ظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف

مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان

ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد انداخت حضرت

ظل الله پادشاه جم جاه کاوس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی بفر و شوکت آموده زیب و زینت

بخشیدند وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت تمثال

بمشابهت جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال

بتقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند غرض مطالب انام
و نجح مآرب خاص و عوام در خور استعداد مواد از
پرتو فیض کرم و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت
و اشجار آمال خلایق بالتمام باندازه استحقاق
کم و زیاده از تربیت آفتاب خود در مغرس تمنا
نشو و نما یافته ازهار مقصودات در بساتین موجود
مرجوات شگفت عقت شکن خارا که نهال احوالش
بخزان دم سردی مفتریان بد میثاق از آفت
تهمت نفاق و آسیب بهتان اتفاق با
محصوران بیوفاق از برگ و نوا عاری شد
ریشه زنجیریش در زندان پژمردگی برپا داشت
ثمر امید از مجلس شکوفه انتظار به نسیم مهب
مرحمت سایه پروردگار بر آمد و آن عصا شیت
از پیشگاه خلافت پیوند بنوید سعید هاسیر نهاد

الاولی

الاولی مشتمال کشه اژدها صفت بجانب قلعه دوید
بدستور سابق بمنصب میرآتشی نامزد شده هیچ آتش
بجز طبعی رسید الحال مواد قلعه گیری را مانند سواد
از سر گرفته گاهی نقشه سیبه پیش بردن در قطره
اضطراب است و گاهی در اندیشه دمدمه ساختن
از ما بنای تلواسه پی خورد و خواب اموال و که قبط
سرکار فیض آثار در آمده بود مسترد گشته باز بجای
مذکور مرحمت شد اما الغای نذر و کفارت یمین
که بعد ازین خدمت میرآتشی با برلی مفوض نفرماید
هنوز بمستحقان نرسیده خدا کند که قدری معتد به
باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت سازند
آخر انقدر اثر جود بر وجود میرآتشی مرتب کرد
و گرنه از ناتوان گفته ع ربنا ما خلقت هذا باطلا
پروردگار ما پیدا نکردی آسمان و زمین را عبث

طفیل خنکیهای آتش جوع از جان سیر شدگان فرو نشیند

لطف الله خان از جناب اقدس مسألت نموده که چون
این فدوی بروز گرفتاری عزت خان تردد بسیار
کرده امیدوار است که خطاب بهادری مرحمت شود
منظور نیفتاد زیرا که بر کذب محمول شد اما فی الحقیقة
خانه‌زاد مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق کرده میشود
در رفقایش میگویند که در آن زمان از و مکرر بعمل آمده
جوانان تهور نشان عزتخان و سر راه خانزاد که معهود
بی تصدیع جنگ بموجب خذوا اسلحتهم براق گرفته
دستگیر کرده بقلعه برده بودند ابوالحسن [illegible] را بمقتضای
خلوا سبیلهم آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی
انعام کرده عرایضی مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه
فرستاده مشافهه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود چون
اینمقدمه

اینمقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اساری بانطریق
برگشته اند منصب عزت خان را که یک هزاری ذات
داشت و دو صد سوار بود تنصیف فرموده از اله خطاب
کرده متعین صوبه بنگاله نمودند مشارالیه در زمین خود نسبت
کروجه فرستادن او به بنگاله محض غضب شاه لکن
موی الیه میگوید که چون امیرالامرا ناظم صوبه مسطور بسر حد
و من نعره تنکسه فی الخلق رسیده و خاطر ملکوت
ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما در نولا که
متمردان حوالی و حواشی دست انداز نهاد در آن
ملک نیمایند ما را بانجا فرستاده اند متعاقب فرمان
تفویض ایالت میرسد اگرچه سخنش مستبعد از عقل
ست اما بنده چون فراخ داست تحمل کم درست
دیده باشد و سنجاب ماسیح مدانان مناط
اعتبار نیست چه وقتیکه می گفت ما را امیر آتش

مي كنند هم استعداد بيمود هم آخر شد اما زود افرشد

در باب سربراه خان حكم والا صادر شد كه او غلام است

و گريختن كار او سزاي و جزاي ندارد باري عتاب

بليغ خطاب تمام شد داري از منصب ذات

او چه كم توانكرد كه چار صديست و بسيار كم ذات

به حال مشار اليه كه موسم بجلال است عريضه آورد به

بموجب حكم اقدس اشرف پيش غازي الدينخان

بهادر فيروز جنگ برد چرا كه ابو الحسن اينقدر لياقت

ندارد كه عريضه او بمطالعه خاص در آيد هر چند كه مشتمل بر

ضراعت و ابتهال و اظهار عجز انكسار حال باشد

في الواقع در خور حقارت پايه او اينقدر كماليت

ارشتش در محاصره باشد و انحاي شتي در تسخير قلعه

بجاي برسد و پادشاه عظيم الشان خلافت مكان

بنفس نفيس يكماه در پاي حصار او تشنه متوجه يورش

بوده

بوده مراجعت فرمايد و او بي ادبي كرده بنده هاي

عمده درگاه را بقتل و اسير مغلوب سازد للحال الله

اندازه رتبه سافل و سط پايه نازل خود قدم

جسارت بيرون گذاشتن توقع مطالعه نمودن

عريضه داشتن و خلال احوال خويش را بخاكساري

زمين انباشتن كمال تجاوز از جاده ادب است

آرزوي زياده از حالت اگر اين كمترين خلايق را

دست از نتيجه او كوتاه نمي بود به بلندي سخن

سوگند كه در جزاي چنين گستاخي و سزاي بي

ادبي كاري بر سرش مي آورد كه پا برهنه از قلعه

بيرون مي آمد آخر در خور استطاعت اينقدر كرد

كنامش در جريده سفها نوشت اما جمع از عقلاي

انصاف در دقيقه سنجي حيله لاف و گزاف چون

مطلع بر مطاوي عريضه و مضامين بيغاش حاصل نمود

نزوایشان برهان انّی ولمّی بثبوت رسید که نهایت
انقیاد واطاعت ومنتهای مراتب تواضع وتذلل
واستکانت بجا آورده اشمس را در شرح تهذیب
الاخلاق وحاشیهٔ صحیفهٔ المروت والقاف والوفاق
داخل نموده مندرج ساخت وکیفیت اسم او تا این
اخضر را در متن تذکرة النها ثبت کردند بنده
منه نوشتتم که عنده لصاغنا روت الّتنا کیفت اتینا
اینکه جلال نمک بحلال بوساطت بساط بوسان
بارگاه رسالت نموده که بموجب وما علی الرسول الا
البلاغ آنچه در اینجا دیده وشنیده بخدمت شاهگان
حضور لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت
که ثلثی از شب گذشته بیاید واز پس پرده
خوابگاه خاص بلا تزاید وانتقاص بمسامع جاه
وجلال رساند لاجرم آن غلام درگاه پیری از

شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده
معروض خدمت کرد ابو الحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم واز نوبرشها وخفگیها بر
خاطر اقدس ظاهر شده باشد که از نوکران
دیگرم هرگاه حضرت قلعه را یکی از بندهای آستان
ملایک پاسبان سپرده بدار الخلافت تشریف شریف
ارزانی خواهند فرمود همانا آن بنده من باشم
وسوای آنکه ضبط مملکت لنیست بامرای سرکار
بهتر صورت وقوع خواهد یافت ودولتخواهی
وکفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد چه هر
امیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این
سرزمین در وجه منصب وجمع خرج سپاه از سرکار
عالیمقدار خواهد گرفت تا تواند از عهدهٔ نظم و
نسق بر آید خصوصا تا ده سال که این عرض وبوم

از خرابیهای در دوعا که با اصلاح گراید و بنده
هر سال خراجی که بوکلای سرکار درگاه سلاطین
سجده گاه می رسانیدیم مع شیئ زاید ادا خواهم کرد
عجالتة نزلی دیگر باولیای دولت قاهره میگذرانم
و باین حساب که در ازاء هر کروهی که هنگام معاودت
نخست الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام طی
شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران شاهنشاه
ولشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری
کلبه محقر فقیر بوجود فایض الجود منور و مزین بود الضا
ضیافت و پیشکش فرستم همچنین نثار قدوم
نصرت لزوم بعدد هر مرتبه که جهت یورش پای قلعه
تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم
و سکه خطبه بیشتر از بیشتر بنام نامی و القاب
سامی ترجم و تجالتم و این خدمات محض برای آن
بعمل می آرم

بعمل می آرم که مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب
سعادت زیاده ازین بی نصیب از مال و جان
محروم از ناموس و خانمان نگردند و هیچکارهای
نمک حرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بند
مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفته
بمنصب هفت هزاری و شش هزاری ممتاز میشوند
عبث تنخواه کرورها را ضایع نسازند چه درین
آوان که محک امتحان در میان است اگر
این مردم مصدر کاری و منشای اثری می
شدند این خیرخواه از پیش خود نمی راند حضرت
توجهی بغور این معنی فرموده بضمیر قدس تخمیر که
ثانی عقل اول است دریابند که وجود این
نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع اذوقه
و تکثیف جا و مورث حدوث بلای غلا شوند

وصف آرای مورکه اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
دیگر کدام امر کلی وجزوی بر وجود نابود اینها مرتب شد
ز ابراهیم مخاطب بمهابت خان که بت شکستن
صورت دیوار بودن خود نتوانست سوای حیله
وچنین کاری صورت وقوع نیافت واز نظام
ملقب بمعجز بیان که غیر از بحر زر و فروغ ثمره بر هیچ
بو بیاده وجود سیمیا نموزش متوقع نشده کاری
نظام نگرفت بهر حال اگر مدتی دیگر هم تمکین و
لبث درینجا تضییع اوقات خجسته صفات تلف
مال ومتاع سرکار عالی جهات مطمح نظر اکثر آیات
کیمیا صفات شاید عقیدت آیین اخلاص شعار
پانصد و ششصد نفر من از انبار حصار لشکر
عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر قحط
در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از
مصیبت

مصیبت فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون
گندم سینه چاک شده وبصورت برنج بر نج افتاده نخود
سپر مهجور دنه نخود آرام دارد درحالکه اینمعنی را محل بر
تکلف وتصلف تو نماید بلکه جلال الحق العظمت وجلال
ایزد متعال قسم داده استفسار نماید که ذخایر
قلعه رای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام
این خدمت خیرخواه خلق الله لو مقدور و میسور
است اینمقدمات که جلال مذکور بالمشافه بعرض
حجاب بارگاه جاه وجلال رساند در نامه که
بدستور انور رای جدت الملکی قلبی نموده مرقوم قلم
صدق رقم ومعلوم خامه صفا توام است چون
باصواب که بر زبان معجز بیان پیر و مرشد جهانیان
کرامت جریان یافت اینکه ابوالحسن از لطافت عنایات ما
بیرون نمود و نگذارند که او را دست بسته بیارند

بعد ازان هرچه بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشم
یا نه بخشم و هم اندم علی الرغم بیرلیغ قضا تبلیغ بمتصدیان
اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه شد از هر جا پنجاه هزار
خریطه که پاس هر یک طول دو ذرع و عرض یکذراع دوخته
بمستقر خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود
و یورش بعمل آید تخمینا سه ماه خواهد کشید که آن خریطها
برسد و دو ماه به پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق
العباد و حافظ مردم این لشکر باد که تا آنزمان از
قحط فنای مطلق نگردند و تنها پرشدن این کیسه
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسهای بدن از نقد حیات
خالی نگردد و بعضی از شنیدن این حکم میگویند
وا عجباه این معنی بشیمه کریمه مروت حضرت که مجبول
طبع مقدس است و ابو الحسن با آن مستمال گشته
نزدیک بود که ملتمس و درباب فرستادن غله

درجه

درجه پذیرائی می یافت و همان حوالها که از اطراف
میرسید بکار پر کردن خندق می آمد هم یورش
بزودی میسر میشد و هم ما زنده می ماندیم تا
وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول
عاطفت به بند داده می آمد سیر میگردیم حالا
می ترسیم که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از
کیسه های بازو و طایفه حال ابتلای لشکر
ظفر اثر را با مصایب قبطیان می سنجند که از
تفصیل این کلام وحی انتظام چه قدر توافق
دارد فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل
والضفادع والدم آیات مفصلات چه تخالف بود
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو ست و شب و روز
متصل و اصدا رجال اینجا تمامان بسیل فنا داده اند
بمقتضای ولقد اتوا علی القریة التی امطرت مطر السوء

بشدت تمام میگزید و باد تند که ریح عاصف فی قاصف
برجان یکنفس بخوشتی نکشیدگان نفسهای سرد
میکشید سپس از عدد موی بدن یکموکم نیست
وخونریزی قتال اردم اگرچه مردم نیست اینوه
مگس روز وشب آنچنان مبتلی البدن چرا شده
که مزرع زندگی بآفت ملخ اجل اگر یکبارگی فانی
گردد جهت این مصیبت را آن ملخی باشد قیافت
جنود سلیمان اگر شتا چون جیش ابرهه مرجم ابابیل
قضاو قبحه هلاک شوند نسبت باین کربت حیات نیست
جاودان واولاد وکسی چکید صیغه دنحیان
جهت بزیه وتحج وضع کرده اند بازای این بلیه
عظمی اگر الف وهادیگر زیاده کنند شورکم نیست
ولعنت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست
وبرخی را آتش پرست وغیر ذلک کرده
چرا

چرا طایفه را عنکبوت پرست نکرد کرات بیه
آن بلا گنجایش داشت باقی ماند حقیقت ضفادع
بگوش رسیده که مکروه تر از وجود اینها آواز بود
حاشا معاذ الله که بکریه تر از صدای گدایای این
اردو باشد البته نعیق مجموع آنها از نوبه گدای
یکسر نا وار آهسته تر است و هجوم آنها در محله
محشر واری از وفور اینها بشیته الحامل کجا
قبطی که بخیس شد ابد مبتلا بود وچه قوم عاد
وکدام جماعه نمود ربنا هب لنا من لدنک
رحمة وهیی لنا من امرنا رشدا خوشا حال
جبیان که از جمیع مکاره واحزان در امن وامان
اند وبخواند نصاب شوق وشادمان آنچه مسموع
شد تحریر در آمد قطعه باز در بحر رمل شد موج زن ابیات
خامهٔ من خضر راه شوق در ریز

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج جزر وش و قیمت گر فرو نشمری

استفل در بر جا که بود امر و رشد در مهتری

قرم غوک و علق و خلاخل سید و راس و همام

بکه در بیمه خورد دینا جملگی بر باد رفت

امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام

آدم و انسی و انسان مردم و جنی پری

گر در این لرد و بر آید میگزد همچو هوام

خانمان کو تا کسی داند که اینها تر بهست

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

زیت مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

مانده است از خوردن و پوشیدن ما هم نام

داشتنم

داشتنم اینها همه لیکن بر هن و میع رفت

کوز کوزه قصع کاسه قدر دیگ و کاس جام

ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

جمالت کیست فی بر ید و لیذه شد از خلق عام

نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

بی سر و پا گشت لیکن آنقدر کز یاد رفت

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت تر است

پیش ما نشین از زه گره ما از تیر نام

بنیت آن تنها که محروم از کمان و قبضه است

باز سبابه است وسطی بنصر و خنصر تمام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه مارا هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و قرب صبح و شام

ظل و ربه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه را از کار بردوز زندگانی شد حرام

گر گریزد کس بسوی کلجی بالله کهست

جنت الماوی و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ

تر در متن تند و ناخوش کس چگوید والسلام



بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاع

بدست از گرد صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماه تاب

مقاومت نیاورده سپر انداخت و گریزان شد

غازیان جلادت آیین و ابطال بطالت قرین

مانند سیارگان تدویر نشین در خانهٔ زین

نشستند و باهمدیگر پیمان کشادن بازو و دست برد

بستند لیکن چون عزت خان میر آتش را شیار

نارسرشت بالادوی شعلهٔ شجاعت برافراز
قلعه برده بودند و پای سرداری درمیان نبود
مردمک دیدهٔ منتظران در رنگ انگشت چشم
براه و دل سوختهٔ شعلهٔ آه میبود کی بار گزین
دلی کیمیای سراپای خدمت میر آتشی طلاپوش
برسد تا همه شرار سا از هر سو بجانب
اجانب روند بنابرین در آن دمیدن
صبح هرچند نایرهٔ جدال و بارقهٔ قتال از طرف
آن جماعه بلهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمدان لکن
چون شعلهٔ جواله از دایرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر
مثال در خاکستر گرد ملال می تپیدند تا بوش
دماغ آن خام طمعان خود بخود فرونشست ع
کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله آری روشن
است که او بخشش باجمعی بی سر و پا که پروانه آسا

اصلا

اصلا از سوختن پروا ندارند شایان شان چون
نصرت آمود پادشاهی سلسله هم چو رشتهای شمع
جمع شده اخگر و از سراپا چشم در انتظار میر آتش اند
که شعله وش سرداری نموده دود از دمار آن تیره بختان
برآرد کجا باشد و طرف شدن با ختر سیلانی خفیف
العقل که مطلقا از معین شدن داروغهٔ دیگر
برای توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عساکر
ظفرمآثر عالمگیری که بالنگر تمکین گاو ماهی را کمر شکسته
می تواند بود کو بکحیدی آن نحس ذلان آتش زنه
وار سر بر سنگ می زده باشد **بیت**

چنین بر جبین زجنبش پر خس نمی رسد
دریادلان چو آب گهر آرمیده اند

بهرحال چاشتگاه سر بر کردان نظر سلطنت عظمی نگین
دان لگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته

کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم شد که بجان دادن
جان فدا و سمندر طینتان آتشکده هیجا از گرم
غنابیهای آن فریق سوختنی در بوته جبر گدازند
تا زمانیکه میر آتشی برق جولان گردد حکم مقدس
معلی بنور صدور و جزو ناری طبع غیور عالم افروز
دشمن سوز شد که صلا تنخواه ز ابروی در بارگاه
فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت
میر آتشی شرف بخش و دودمان خولتن شود
حقا ثم حقا که خان مذکور بچهره هیبت نما و صلابت
اعضا اسم بامسمی است و مناسبت تمام بمیر آتشی
دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی ماناست اما
از انجا که وطن آبای و اجدادش خاف بود این
کلمه را که اسم است فعل از باب خاف یخاف
پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
درجوف

درجوف دلش مشتعل شد آنقدر که لبان شعله
لرزیدن گرفت و با کمال زباندرازی زبانه نوائب
رعب زبانش را بلکنت انداخت سیاستی چند چون
تفنگ خالی از چون و چرا صم و بکم بود آخر الامر شخصی
که رشته پیوندی با او داشت فتیله از پنبه نرم
سخنان بافته تافته بر گوشش ماشه وار گذاشت
اما چون تیر در اروی باروت باد بروت کم زور افتاده
بود اینجا بکار نیامد آوازی لیستی همچو سیخی جان
کندن از کوچه راهای گلو برآورد و گفت مجال طول
مقال محال است عرض کنند که این حلقه بگوش
طاقت شنیدن صدای توپ ندارد تکلیف تزویک
قلعه رفتن از فضل و کرم دورست و رحم بر من تنگ
حوصله بحلیم لا یکلف الله نفسا الا وسعها فرمودند فتبسم
جواب عجز آمیز آن راست گفتار ماصدق مصرع

ماصدق آنچه مضمون آن کلام بر او صادق آمده بادشاه رسیده ۱۲

راستینی آورکه شوی رستگار شده همچو صبح
صادق با آفتاب جهانتاب فلک گشت و رستایی (?)
رحیم والا پرتو نزول اقلیم بعبارتیکه عبارت
اخروی آن این است از صلابت ظاهری
او ظاهر است که دلش چون فولاد جوهر حیات
وحدت جلادت داشته باشد آخر خیت الحدید
برآمد واضح این است که صلابت صوری از
جنس مفهوم انزلنا الحدید فیه بأس شدید
نیست والامرای میرآتش نعل در آتش می
بود دریصورت که صورتش مخالف سیرت
است. وجود ناقصش ناقض کلیه الظاهر عنوان
الباطن بحسب سیرت باید خدمت میرآتشی
باو تفویض فرمود و دیگری را بجهت اجرای
کار و فتن (?) بوجه کارزار نالش نمود تا آن حنگ (?)

نادیده

نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد تا تب (?)
همچو نگاه سرشته آمد و رفت بمورچال نگاه دارد
و نقیب برای پیدا کردن نائی معین گردیده از
اکابر و اصاغر رد و قبول نیابت را پرسید و از
هر کوچه و برزن ندای منادی چون دود برق
زده خرمن بریخ و لرزان بلند شد که ای بندگان
درگاه و ای ملازمان دولتخواه مخبر و آگاه باشید
که صلابت خان بخدمت داروغگی توپخانه سرفراز
می باید باین شرط که کس برای رفتن بجنگ نیابتش
وی قبول نماید هر که اینمعنی را بسمع [illegible] اصغا کند
زود بحضور پرنور آید و زبان باقرار گشاید تا حضرت
خدیو زمان خلعت بصلابت خان عطا فرمایند
بلید طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن

نشان کوری بیان شکر این عطیه بهیه مینمودند
هم زبان بی زبان بر وی بیانیت مبین آنکش ودند
من لم یجعل الله له نورا فما له من نور یکی گفت
گشته شدن با حالت چه عجیب دارد که نبایت
باید کشته شد دیگری لسبخن آمد که فی زیاده بر حج عظیم
اسمعیل سعیم است نه درباب صلاتیخان دیگری
لب بگفتار در آورد که منصب عمده و تقرب سلطان
و جاگیرها از صلاتیخان باشد و تعب و عطیب
از زین کس سودای خویشی است فرد
از فرش تا بلند بام از آن من :: از بام خانه
تا به ثریا از آن تو :: دیگری زبان بحرف کشود
که تمام نعمت زر و محنت از من طرف
تماشا نیست بیت عاشق من و معشوق لکام
دیگر است

طور و جبل دو علم کوه است نخند قهر گو
انجا که در وقت یورش مرد امیگردد نهان
طایر پران قاطع پران بالغ ریسمان اما چه سان
تیر رعد و شمشیر او بندوق بر توپ کلان
جارت نوی در طرز غم کلیت پری دلم ازیم
یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان
لاینتهی یعنی سگ هر دور و لتسلسل منزلیش
ثابت غم تنهایی و باطل خیال خانمان
عزت گرامی عاشقن ذلت بخواری داشتن
آن وقف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان
جاری روان سایی دوان اهل شغل چشم انجان بن
انس و ناس و ناس حیه آدم ولی بود رحیان
قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام
خالی تهی ملاکن است پر کیسه زر دهر از خزان

ناخوش سمج چپان لزج ماسخ تفه بارد خنک
عمرو خفیف ابله سبک این جمله القاب خان

مودی اشتر چه بد رسان خائن دروغی در قسم
ممسک شحیح اعنی بخیل اینها همه مختار خان

کاذب جبان زالوغ دگر بزدل دروغی حیله گر
پیش مهابت خان بیا تا سازد خاطر نشان

کیس فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم
با عقل سخی باسل دلیر اینها همه ممتاز خان

غی و ضلالت گمری بغض و عداوت دشمنی
یکساعتی در بار رو تو یاد گیر از مردمان

بیار از آسمان

همچو گل تازه بود ریشش گرفته کشیدند و ستیزه کرده
بر در جلال زدند و لت شدند و دوازده منصبدار دیگر را
نیز از آب و گل بابا بیا مقطعنا هم اثنتی عشر اسباطا
همه به همین وضع دستگیر کرده جاشنی گل از بالاست
رهبان می چشانیدند کلوا واشربوا من رزق الله و
لا تعثوا فی الارض مفسدین الحاصل همه را با عزت خان
بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند **نظم** ای دوستان
به بنید این خصمها چه کردند ؛ مارا چه بود در دل و در خاطر
چه کردند ؛ راه یورش ندادند دست کشش گشادند
؛ بر کار او فتادند در بیداد چه کردند ؛ دانیم در زمانه
علم و ادب نمانده ؛ نادیده شوخ چشمان بی شرم و حیا
چه کردند ؛ بردند چوب بجائی کردند هم بلائی ؛
آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند ؛ چون خبر
وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت

خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان مؤسس بنیان
امن و امان از کیفیت خان فیروز جنگ استفسار
فرمودند معروض جناب مستطاب گردید که خان معظم الله
در مسجدیکه پایین اردوی معلی واقع است بهادران
بهادران دیگر بموجب «الذین اتخذوا مسجدا ضرارا»
نشسته بسبب طغیان سیل بران طاغیان
نمیتوانند تاخت کوکشتی که واسطه عبور عماریان
مرتب شده بود از تنگ ظرفی حباب وار بباد فنا رفته
کمان پر زور موج عابران را هدف ناوک بلا
ساخت از نیمه بحر غضب سلطانی بتموج درآمد
نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد و فرمان قضا جریان
صادر گشت که سرداران دیگر با فوج لشکر جلال
و قتال بیروی اقبال که مثال از آب بگذرند و
بنای هستی آن بی آبرویان را بآب رسانند حیات خان

که هر حلقه

هر حلقه متصدیان فیلخانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم
پیکر روئین تن غرق آهن همچو جزیره کناره آب بر چیدی
از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از لب آب
گامی پیش نرفتند در نهنگ کام اجل جا گرفتند و اندکی که
از آن نه وار بر فراز ماندند از گلوله توپ ابابیل کرم
زند کاری رسیدند و اکثر فیلبانان با کجاک بر گشته
بختی موافقت و مرافقت فیلان مقتول بودند
حیات خان چون آب رجعت القهقری اگرچه بفحوای
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل رطب اللسان
گردید و بعرض اقدس و اعلی رسانید که گذشتن
از آب خیلی آب می برد کسی عصای موسی ندارد
که بر آب زده راهی واکند و یا سفینه نوح که از این لجه
خونخوار بگذرد والعرض سرداران جلادت دستگاه
با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که هر گاه آب کم شود

از آنجا گذشته صفحهٔ میدان از نقوش سنبی آن نقش
نشستگان نشوید اما ثالثی از شب گذشته شدت
صولت سیل ثورت آب را تفاوت ماهی نشد و
آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود بر آب گسراب
بقعهٔ لجّهٔ الطّمان جاء ا وقوعی پیدا گرد قریب نصف
شب که بحکم خالق عناصر افلاک ندای یا ارض ابلعی ما
ءک بعالم خاک رسیده و راه مرور و عبور از آن
وادی پر شر و شور نموده و فار التنور هویدا گردید
راه که در ظلمت لیلة الغام مغموران ناکام حرکت بغوا
دور از کار بی هنگام دیدند مضمون العود احمد ترزبان
گشته از روی حسن تدبیر و اصابت رای و الش
تدبیر معاودت نموده بجایهای خویش رسیدند آری ظلومان
جهول زیاده روان فضول کامیاب مقصد و مامول
شده کوههای سلامت را مرکوب ملامت ساخته اند

سینهٔ

سینهٔ مرحله و دمدمه آنچه در کار قلعه گیری مقید بود از جر
انتفاع انداخته الویهٔ استقامت و اعلام استقرار
برافراخته در مکانی که شش ماه قبل از این بهدایت
وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تهنیهٔ تسخیر حصار
از آنجا شده بود و دشمنان بدو ستکامی نشسته اند
بگلوله توپهای کلان رعد صدای برق مشعلهٔ صاعقه
نشان که از همه بجز تا مکان مصیبت تنبان مرسید
افواج قاهره بسته مصرع گرایار اله بگذار قدم پیش

سبحان الله مالک الملک و الملکوت و العظمة و الکبریا
و الجبروت بر شبه از دریا قدرت این همه طوفان
صنعت و لمعه از تجلی مهر رافت چندین شعلهٔ سطوت
در وحدت مادهٔ لطف و غضب نکته بود و از اسرار الهی
و اتحاد سولانی راحت و تعب شمه نمود از حکمت
نامتناهی همان یک باران است که حیی را موجب

جعلنا من الماء کل شیء حی آبی بروی کار آمد و هر
قطره گوهر مقصود گشت و طالع را بمقتضای فاغرقناهم
فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از جان
شستند ابیات مثنوی کی در مقیم اقبال و ادبار

نظر از قدرت حق بینت مختار
یکی را شغلت با توفیق و مساز
کہ پیش آتو سرافرازی سرافراز
یکی را بی سعادت کرد و بدنام
کہ پستر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی
لت باید یافتن خواهی نخواهی

زهی خفاش منشی که انکس از لمعان آفتاب
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
چشم پوشیده در قبائی لیالی ادبار بلند پروازی
می کرده باشد و بسی تو تیمار طبعی که از موج دریای
لجی البسیط

دگر السنت ∴ چون غره شوال که عید رمضانست
الحاصل هر یک سخنی ادا کرد و ادای در سخن بافضل
تنبیه مفسدان جزه وقتل متمردان تیره چند روز موقوف بیست
چراکه خانمان نور نصب خدمت را بتزار جز قتیل از وجود
رفع نمود و همچو حضار جز غیر منصرف بدو علت گردید یکی تا
نیث معنوی که ازو هویدا شد دوم عدل تقدیری
که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر که مرتکش
از بیم توپ مصداق فیه ظلمات ورعد وبرق
هست و داخل زمره محکیه نص یجعلون اصابعهم فی
آذانهم من الصواعق حذر الموت باشند عدالت
مقتضی معاف فرمودن اوست زهی عدل و
مکرمت که از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم
توپخانه جان بروند صدق الله عز وجل من

احیاها فکانما احیا الناس جمیعا الحاصل ظن غالب
آنست که چون بر عملنان متقین نیت که ثواب جهاد
در نامه اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال
منوب عنه ازین جهت بر نیابت خان مسطور اقبال
اقدام نمی نمایند و از انجا که متعبدان عهد مبارک
بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مواظب اعمال
مثوبه دینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات
از زهادت و تقوی شعاری مردی زهد کیش
عاقبت اندیش از پی دانشمندی باستفتاء
می نشست و دامی از رشته اعتقاد بافته
صیاوار در کمین گاه شکار شده از هر کوچه و محله
میگذشت ناگاه بمجذوبی سالک اتفاق افتاد
و غافل ازینکه عاقل نیست لب بسوال حال
برگشاد

برگشاد که اگر نایب صلا بنجان مقتول شود جهت شهادت
از دوست یا از خانمه کور و بر تقدیر ثانی آیا تواند بود
که مردی حی و قایم در زمره شهدا باشد مجذوب
دیوانه اسلوب گفت درجات شهیدان شی
نیست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء شاهدی صادق و بینه فایق برین معنی لیکن
نه اینقسم جایی که شخصی در دنیا باشد و عوضش
دیگری شهید بود و نیز جایز نیست که نفس خود را
براه خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که وضع شی در
غیر موضع باشد درین صورت ظلم لازم اید ان الله
لیس بظلام للعبید ازین مقوله استفساری کنی که
ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف این نیست که آیا
اصل این جدال و قتال چه حال دارد ثواب یا عقاب
چهره نما از آینه احوال کدام یک از فریقین است

سبحان الله مرآت حیرانی ام که مبادا شاهد شهادت
بر عکس مامول رو نماید یعنی از مقابل بمقابل رود
چه آیه کریمه و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما و ان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله حاکم است باینکه هرگاه
طرفین مقابله مومن باشند باصلاح ذات البین
باید کوشید و جوش امان پیش تیغ سخت دل
وگزیده جان نباید پوشید پس اگر بغی کند طرفی بطرف
دیگر شمشیر قتال بران طایفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار
عالمیان غذای غزا و شربت شهادت باید
چشید تا فضل منعم بی منت شبعان مایده رحمت
بموجب یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
سازد و ساقی میخانه شرابا طهورا المقتضای و

یسقون ال

یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول
کام نوازد و درین حالت پر ملالت که طرز اسناد یعنی
بجانب ما مایل تیقن است شهادت بر شهادت
نایب یا منوب عنه نتوان داد بل سخن در عصیان
و عذاب است که راجع بکسیست مصرع ما هیچمدانان
در اول وصف تو مانده ایم :: قبل ازین که کار بنهایت
و ملالت برسد تا پای سر برآوردن و داد
بمیان آید اندر فحوای و لا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار در قدم اول بدرک اسفل رسیده
است آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز
دانا وای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر
کن و قطع نظر از نظر کن ببین بر سر که آمده
دعوی چیست محالیه جز از گفتار آن دیوانه
بهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پروری

مقوله ایست که در فصل بهار عشاق را جوش جنون میشود [illegible]
اضافت دیوانه [illegible] بهار [illegible] آمده

بخانه زاد درگاه معدلت گستری رسید جمعی فرستادم که
پریشان گویی را کشیده بمحکمهٔ سیاست برند و از تنبیه
و تادیب و تعزیر حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد آن
بی خبر خبر رسید و گفت از کشتنها که درین زمان
مصیبت نبیان است هوشیاران همه دیوانه شدند
اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضایقه گفتم سخن
مخالف دین مبائن آیین در دار الجهاد میگویی
و نمی ترسی که بقصد ثواب نزا کشتم گفت آری
از ان زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد شده
فلکیان نیز بصحبت مشغول اند و طالب اجر غیر
ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش ای دیوانه
چون مالیخولیا داری بحکم و لا علی المریض حرج
مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن چند روز پیش
من باش تا بهره که از طب دارم در علاج سودایت
بعمل آرم

بعمل آرم خندید و گفت وقوف در طبابت معلوم که اعتقاد
بر سودای من امر لیست موهوم مزاج من و سوادیت
حاشا و کلا و کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا
باوضاع و اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین
چشم بکشا که علامتی در حلیه و بنیه ام پیدا نیست لب
ببند که آثاری از بشره و سجیه ام هویدا نه من نیز
تمام شب از وسواس بیدارم تا تخفیف ارق و یبوست
سودا شود سبب آزارم نه کار و بار عالم را از کلی و جزوی
بمشوره مستشار و بدوات مصلحت با مدبر کار بر خلاف نفس
و شاورهم فی الامر تنهای کفیلم که افراط حرکات نفسانی
اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری و ریاضت
چو را تمثیل خسر الدنیا والآخرة کرده ام تا اعتنای برفی
رطوبات اصلیه تنم را بتحلیل برده بدق شیخوخت اندازد
هرگز از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نشدم

که بنای کار بر تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس
گردد و رنگ اختلاط ذهن بریزد سحرگاه بمصداق
ترک الدنیا للدنیا تمتم تا تعفن حرص و آز مانند
روح در جوف قالم نشیند و بخار خبط دماغ از آتش
شهوت کلبیه ام خیزد ای شور طبع بی نمک گفتار اگر توفیق
در طبابت داری حق نمک بجا آر که هر سطر عبارتم
نبضی است ملتوی با نامل پنجه حواس طبیبی ادراک
کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکب است
و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه
کراست رباعی ای مرد طبیب از چه رو بیدردی :. از گرمی
دل کنی وجود دل سردی :. آری همه را ز قید علت
بیرون :. از علت قید اگر برآیی مردی :. بهر حال کلام
مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش
متوجه باشد المنت آنست که قلم وقایع رقم باخبار
دیگر

دیگر پردازد درین روزها چون آب تیغ بهادران
عسکر فیروزی مظهر از برودت جوابهای خنک دم
سرد آن آبی از نباهت صلابت سنجان لب بسته شد
چندانکه قطره واری بگلوی غنیمی بی آبرو ترشیده الضرر
تشنگی غالب مانند کلب الکلب در بادیه ضلالت
عطشان میدویدند و غضبی تشنابه عذاب قبطیان
بر آن گم گشتگان تیه عصیان نازل بود که بجای
آب شمشیر بحوان آشنای کار شان انجامید امروز که
روز جمعه بود خطیبی بر منبر بر آمد بعد از ادای خطبه
متوری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی رتبت
پادشاه ملک دین پروری زاده الله شرفا و قدرا خطبه
جدید مشتمل بر محامد ذات سعید بطلاقت لسان
و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد چنانچه سوادی
از آن روز بر صفحه میرسد ایها الناس اعلموا ان الله

انزل علیکم برهانا فاشتدوا واجعل الخلافة من
بعد السلطان العادل عن الحق المتنفق من الطریق
العدل والاحسان وهو امام من الائمة فقاتلوا
کما قال الله عز وجل بامره وان دعوتم علیه فرق لکم
صورت الذین قبلها ای پادشاه ما دین پناه است
وحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت
تمامی یقین است از انجا که ملکوت ناظر و طبع تقدیس
مظاهر متوجه عمل بر مرضیات الهی است و مجاری احوال
بندگان مطابق نصوص قران مجید و موافق فحوای
احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدرت پادشاهی
اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته
مهد از قوة بفعل رسیده و اغلب محکمات بتوجهات
مأول از تفسیرات گردید منجمله آنکه بعنایات سبحانی
حضرت خلیفه زمان این سعادت بی پایان و رحمت

فراوان

فراوان نصیب بندگان آستان شد که از محبت
الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علی فرماید ان الله
لا یحب الفرحین پس این جمع پریشان که دور
از اوطان و بی نصیب از خانمان و مایوس از
تولد فرزندان و درمانده آب و نان و همیشه
خوف جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا
نفی بمسرت کشیدند لاجرم بمفهوم مخالف محبوب
حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشتهار
مغفرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله
عظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و
انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون

اظهر من الشمس و ابین من الامس که مستعدان

رکاب ظفر انتساب بجمیع مصایب مذکوره مبتلا شدند

و چندین سال است که بسبب وبا و قتل و قحط اناً فاناً

در روز بان و ذکر لسان ایشان انا لله و انا

الیه راجعون پس بهدایت ظل سبحانی لصلوات

و رحمت ربانی مهتدی شدند که سرور که ذات

تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله این ناشکران

و بیخردان نیاز و نعم مغرور را بجزای عدم مشارکت

در بلای مصیبت و مصابرت انداخته باشد چه در

عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی

که در شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در

محل سرای و دیوانخانه تفرج نهر و باغ اکل و شرب

الطعمه و ایاغ نمودند لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة

جنتان

جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم

واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور بعد از ان کفران

نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند حضرت خلافت

آیات بمناسبت سایه بذات این عبید مرید را

هدف تیر مجازات و مطعون سنان مکافات

کردند چنانکه الکنون اگر آبی باشد همان است که از سر

میگذرد و هر جا که سبزه بنظر در آید زقوم است یا مغیلان

یا کنار صحرائی که کلاغش میخورند صدق الله تعالی فا

عرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین

ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل ذلک

جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور سبحان الله

و الحمد لله اکبر زهی دینداری و حبذا زهی شعاری که هرگاه

امیدی بمغلوبیت این عصات بر ذات بهم میرسید و هر یک

میشود که خس و خاشاک وجود نابود این ملاعین باتش

یا آتش قتال نایرهٔ جدال بخاکستر جلای مرآت ای خاطر غازیان
دل سوخته مبدل گردد نظر بر حسن تدبیر که مبادا اجهاد
آخر شود و تیغه عمر بی غزا گذرد فی الحال رای جهان
آرای ثواب طلب و صواب مطالب بمنطوق اصابت
ضمیر قضا تدبیر که بر منطوقه تعصم مراعاتها الذین عن خطا
فی الفکر است شکلی بدیهة الانتاج از مقدم سرداری
لشکری جنگ نادیده و تالی کمک کردن فوجی گریز و رزنده
ترتیب میدهد تا نتیجهٔ قضیه منفصله شاهد میتوان دریافت
که مطمح نظر تقدس مظهر اگرچه این لطیفه از معجزه عجیب شاید
دورها به تسلسل به انجام میرعالی استظهار است که زمام تافتن
بعرصه کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار بکف اختیار و
قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطا میفرمود
در اندک زمانی مرام بااتمام بر رسیده بود آری در خبر است
که افضل

که افضل الاعمال احمزها نما انعطاف زمام اراده از طریق
آسان لایق بجانب مشکلترین طرائق محض بجهت افزونی
حسنات است لله الحمد والمنة که تمامی ایام در تحصیل حسنات
و مثوبات بطرق متعدده تدارک فتوحات سابقه
که بدولت تمام کیف ما اتفق روی داده بود نسبت
باین فضائل عبادات و جلائل جهادات از قبیل
حسنات الابرار سیئات المقربین بمؤدای ان الحسنات
یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره
و کارفرمایان جنود باهره بر احمز اعمال و اسبق و
افعال نمی پردازند بلکه بمقتضای اشداء علی الکفار رحماء بینهم
هر جا که مخالفان پیدا شوند بجانب مخالف مرکب همی تازند
تا آنها خود آواره دشت ادبار شوند و مسلمانان پاک دین
سرگردان نگردند یا ایها الناس اشکروا علی تصاعد درجاتکم

في خدمت هذا السلطان وتزايد حسنا تكم يوما فيوما لجريان
الجنان وريافتة الاركان كل يوم هو في شان والسلام
على من اختيار طريق الامن والامان ما سبق
ذكر يافت كه امروز بسبب تعويق در تفويض خدمت
مبر الشي آتش قتال در خمود ست وآب تيغ در جمود
وترددي كه از هر جانب غنيم لئيم كه ايد الله فوج ليمل آمده
شنالسته تحرير بنيست لاجرم نگارش جنگ وصلحي كه
از سوانح اردوي گيهان پوي زباني رو داده است
تعليم داده ميشود مجملاً اينكه مير عبد الوهاب مازندراني
استرابادي كه باعتبار ديانت وكارداني بخدمت
پيشيد شتي خاني ماني سرلندي دارد ووامي باشناهي
خود بوعده معهود داده بود چون مديون مدتي قبل
از زمان موعود مستطيع شد ثمن مقروض را نزد
واين

واين مزبور آورد تا تسليم نمايد آن مرد زيرك كاروان گفت
پيش از وعده اداي دين كردن البته متضمن حيله ومكر
وبيشك مشتمل بر وغا وعذر خواهد بود من بازي نمي خورم
هر چند مخاطب در بداءت لطلان سخن سخن گفت
تحري باطل نيز مجاب گرديد تا اينكه مخاطبه ومحاورت
بكلمات درشت وجنگ مشت انجاميد مصرع
گفت آن يك ريش بين حيلي نخواست :: مديون
مي خواست كه حق را بمير واصل سازد ومير مي خواست
او را آن حق نخي واصل كند هنگامه غريب وتماشاي
عجيب بجا فراوان نصيب شد - آخر رحمت خان بيوتات
كه همسايه بود باصلاح البين پرداخت بعد از قداد
تشوق شتي صلح برين قرار يافت كه زر نزد ثالث
امانت باشد ومير اجل بعد انقضاي اجل موعود بگيرد
شنهي گفت الهي جنگ بزرگ نيز باجل موعود انتهايذيرد

اگرچه وظیفهٔ خامهٔ وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی
نیست لیکن چون میر مسطور از بدایع صنایع کاتب
وقایع روزنامهٔ وجود است و وجود غرایب آموزش
از عجایب حکمت خلاق عالم بود حیف است که
آیندگان عرصهٔ شهود از نقل احوال آن عجوبهٔ روزگار
حکایت اقوال و افعال آن اضحوکهٔ عصر بهره مند
نباشند میر مردیست سبک الحی طبع زشت چین
پیشانی خط سرنوشت بطبع کج و سلیقهٔ معوج رحمت
از حمت نپداشته و دعا را دغا انگاشته ملایم را لایم
دانسته و جواب را جا بواو الصحرا باواو فهمیده یا تستی
آغاز کرده و لب طرزبان قطع نموده و نقط را مرادف
ریی دانسته که هرگاه لب گشاده سامع لنگ بالون
سخنان سخت دلشکسته و قاموس طرزش
منغال بمعنی جدالست و در فرهنگ طرزش دلجوی

ترجمه

ترجمه بد خو بیت منطق کلامش و مختصر در یک کلمه
که هرکه با بختی از قوت بفعل آید او نقیض گوید
فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت آن
دعوی دو گواه دارد یکی چشمی که از غایت خشم از
حدقه بدر افتد و دوم صدائیکه از نهایت شدت
صماخ مستمع بدرد سبحان الله گلشن سرکار خاصه شریفه
را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخت
که سموم نفس مطالب سوزش غنچه دلها را رنگ
بست افسردگی کرده کشتی دریای کار او اینطور
ملاحی بچار موجهٔ طوفان تموج انداخته که مجداف
طمع و از کوتش زورق حصول مهمات را گرداب
سرگردانی در آورده دریغ که بمیر مذکور نوشته شد
تقریبا بخامه حواله میشود **نظم** دلا این نسخه ها افسون دوست

زبان بندی باکوان می نویسم ∴ طلسمی از پی دفع گزند است

بآن غول بیابان می نویسم ∴ شکایت نامهٔ دلهای مجروح

بآن خار مغیلان می نویسم ∴ سخن کوتاه حرف ناصحانه

برای پیر نادان می نویسم ∴ برهنه گویی او را حوالی

بطرز شعله عریان می نویسم ∴ پلنگ طبعا تهتک

منتا آیینه جهان نما خرد خورده شناس بیره مندی

از صورت توعیهٔ آناس نموده که وقوع امور حسی

و عقلی بموجب مشیت الهیست و کیفیت مرور دهور

از جزوی کلی بمقتضای قدرت نامتناهی حکم محکم

ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا

فی کتاب من قبل ان نبراها سر بجه قوی دستان ترا

در ایصال نفع و ضرر بر تافته و نص قاطع ان

یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک

بخیر فلا راد لفضله زبان شعله نفسان ترا در اصدار

حرر

غیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی همچو ذره گیتی نرسید

آخر بآن آواز گلوگیر ان انکر الاصوات را ترجمه میکند

سخن همه را رد کردن چرا و باک رگ گردن که جبل

من مسد را یاد میدهد بر دم مردم را در بند فرمان خود

داشتن برای چه درین که بکثرت تکرار طوطیان

سخن را فرا یاد میگیرند و تو آیینه وار از ساده لوحی

حیرانی چه سخن درینست که قبل از شنیدن

دعوی فهمیدن نموده توقع داری که بر صفای

باطن معدوم و کرامات موهوم که محض توهم در خمیر

گلوخ تخمیرت جا گرفته محمول گردد آری فرط بلادت را

که بدیهیات از ان نظری شده اگر خرق نام کنی

توانی بود لیکن حقیقت اینست که چون نعره رعد

صوتت حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش

میشوند ترا گمان اینکه مدعا منجابست اگر یک کر نادار

آهسته تر حروف زباني را نصيان دشت همواري
عنايت را هم همچو مركب از سنگلاخ جهل مركب ميكردانيد
اي ظلوم جهول تقدس ذات پاك كشف و كرامات
بيكدو ورق دعاي حفظ جان و افزايش نان كه
آنرا هم از بيسوادي و نادانی هر كلمه را بيده طور غلط خوانی
حال نميشود معلوم نيست كه از قرآن مجيد غير از عبس
و تولي آيتي تلاوت نموده باشي و بجز مناع للخير
معتد اثيم حسب حالي كشوده باين مايهٔ عبادت كه اواي
سجده واجب كني زاهد و عابد نتوان شد تحمل كي از
حمل والشجر والدواب يسجدان باشي و از بيكه
كيف نميخوري ولي منفي قرار نبايد داد زيرا كه
انتهاء نيكي و بدخوئي ترياكي و عربده قوي مست
همه بر وجه اتم و اكمل هست تحصيل حاصل چه ضرور
اگر خواهي از زمرهٔ بندگان و خدا جويانت دانند
سعي كن

سعي كن كه از فايدهٔ الرحمن الخالق بهره منديست آري
و از بايده ان الله رفيق يحب الرفيق نصيبه بري اين
چه مكالمه ستيز آميز است و چه محاورهٔ انس وحشت انگيز
كه از بيم جدال كسي بر تو سلام يا حرف خود را تمام نتواند كرد
و جا ختمندي كه تز السراب بقيعة يحسبه الظمان ما
هماون خر بيدارد فوراً نعره و پرخاش در آويزي
چندان لبندان حرفهاي چليش دلش را تلكي كه
مطلب مطلب گردد و در خلال اين حال ميكرده باشي كه
پالكننده در خير يعني قوت من در ول تنكي از قبيل
قدرت در خيبر كند لست مصرع زهي تصور باطل
زهي خيال محال ، بيجا صلا اگر دغدغه تتبع صلحا
و خار خار تقليد انقياد داري بفحواي لتبلي مودّاي
قولوا للناس حسنا بمودّاي لتكين فحواي اذا
خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما خام هاي خنده و

قطعه

مومیای دلهای شکسته بکار باید برد

داری ز خلق وحشت و مردم ز تو ... شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی

کج طبع کوته نگری و روسخت شاخ دار ... مانی بخر کمان که بگوبا تیز تر شوی

هر بانه دویدن و گردیدنی ز پی چیست ... هر لحظه چون خر سم بریده دگر شوی

ای یار دار زه شغلکت خرمات ... یا این دماغ خشک چرا ... تر شوی

گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دچار ... ور بر خوری بهیچ تو دیگر بجا شوی

ترسم ترا گرفته باسنگی بر زند ... گر بهر سیر جانب کوه و کمر شوی

نوبت رسد بخوردن چوب و چماق و سنگ ... چون در تلاش چاره جوع البقر شوی

چون گوش لت بزنجیر و ... محکم ترک ببند میاد اگر ...

خوشنا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی

که اگر منبا کو نفسی دیر رسد اشتغال نایره اضطراب

زبانت را بهیچ پی دراز کند تا به قلقل دشنام و دود از

دماغ خادم برآری چند لاف گزاف قناعت

و درویشی که اگر دیناری از جاگیر کم آید مالک

دینار را

دینار را بتهمت خیانت زنده نگذاری امانتی ودیعتی

که خود را در آن متعهد شماری و در هر قدمی منتی بر عالمیان

میگذاری و از فحوای و لا تمش فی الارض مرحا انک لن

تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا خبر نداری

بیش ازین نیست که نوشتن صادی چشم بدوخته

نگاشتن سینی دندان طمع تیز نکرده و الا گنج کدام

خزینه شدی که چون زر خالص از بوته امتحان پاک

برآیی وجه معیشت سازی نکردی که قلیلی یا کثیری بثبوت

نرسانی بالفرض و التقدیر لقمه گلوگیر که همیشه از خبری

ریش گاو آنی و پیوسته در چشم و عبوس از فقدانی

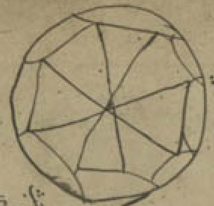
اگر پیش آید بهمان حیلهای باطل که مسئله ناشناسان

جاهل فتوی حل و حرمت را تابع نفس می سازند لا

بالعکس بهوای و یحرفون الکلم عن مواضعه سر رشته

توجیه و تاویل را بجایکه سر کیسه لضبط در آید میکشند

بر خود حلال تر از شیر مادر دانسته به محض وساوس
شیطانی و هواجس عمل خری مضر بنجی صرف
خوانی کرد که الف نون زاید غیر منصرف نشود و قیاس
اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خوانی داد که
جزوی دیگر هم جزوی اتفاقی گردد و از آنجا که مبلغ
علم و استعداد ظاهرست صغری و کبری از بیتوقوله
خواهد بود که همیشه حلوای احلای مفرح را از دکانی که
بر در مدرسه بودی خریدم و از استاد حلوای
کم رد شیرین زبانست خطاب آخوندی شنیدم و
بارها دست و دهن آب کشیدن را از ملا فالان
دیده ام که او را باغبانان هزار جریب مجتهد جامع
الشرائط میدانند زیرا که بباغ و لطف میرفت
و میوه می دزدید با وجود این همه مواد فضیلت
چرا فاضل ازین برهان سلم بمعراج کمال مرقت
رسیده و



رسیده و باین دلیل ترتیبی بیخرد انزسبی بر برکشند
درین عالم عالی را این مایه و اینقدر مایه بنسبت
کم مقابل مناظره و حریف معارضه با تو نوانمذشد
برخیز و بعالم عدم بشتاب که الخاجی واین بلبقه
انتظارت میکشند و چون بمناسبت جبلی و
مجانست طبعی بحکم الشی لا ینثنی الا وقد ثلث
جلیس انیس ایشان شوی و عرض علم نمای
انه لا ینفک رالیعنی نهق همراه بر تارکاه ملوم
شوی الفریاد مرسد زیاده حیف اوقات
آدم سربر حقایق احوال محلات و اسواق کیفیت
افعال و اقوال لشکریان لیساق بایعان برکال
بدکان خود فروشی جنسی بغیر گرانی جان ندارند
و منتهیان در بازار ارزان خری حرفی بجز اینکه
از تو نه ... منجرمش بر زبان می آرند و کودکان درهم

چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان بی سواری
می دوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته باواز بلند
وسخن دلپسند میخوانند قطعه

زبحر مجتث اگر قطره کسی بدوات
بجای هر لفظی گوهری کسی تحریر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بدان که وزن اینچنین است چون شود تقریر

زقلوبخ سواری برآمدند امروز
مبارز و بطل و تهلو و شجاع و دلیر
زدند بر صف ما آنچنان که پنداری
هزبر قسوره و حیدر است ضیغم شیر
غضنفر و اسد و لیث حارث و دلهاث
توان نوشت اگر نام شان کسی تحریر

دوکار

